بازدیدی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۸۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شرح ابیات و لغات مشکل دیوان انوری
مؤلف: ابوالحسن فراهانی
موضوع
شماره قفسه: ۵۷۰۷
شماره ثبت کتاب: ۸۲۶۹
۶۱۸۸۷

کلی - فهرست شد
۵۲۰۷

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۸۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شرح ابیات و لغات مشکل دیوان انوری
مؤلف: ابوالحسن فراهانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۲۶۹
۶۱۸۸۷
شماره نف ۵۰۷۰۷

۵۷۰۷

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

شرح قصاید حکیم انوری

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاسی که از روی ... بر ذمهٔ جملهٔ خانوادهٔ امکان لازمست افزا
آنست که بقریب ادراک لاف ستایش یزدان پاک نزنند و
لعاب عنکبوت عبارات سست بر زوایای سرادقات وجوب نتنند
دخل صد ساله دکانچهٔ الفاظ و معانی وفا بخرج یک روزه حمد کبریا
سبحانی نکند و ظرف کوچک همت دانه حرف محیط این دریای
ژرف نشود در دیدهٔ بینش مرد خردمند بطلسم سجادهٔ افلاک و رباعیات
عنصر بایست ثنای صنایع او پیشهٔ ولیست و از عبادان قربت
هر برگ گیاهی به ثنای تو زبانیست گر دست هر ذره شوم کز تو نشانیست
و درودی که بفتوی عقل در عهدهٔ دودمان امت واجبست
آنست که بفسون خواهش بی تمیز بلاس کهنهٔ لفظ را به بهای پرند
نفروشند و در حشمهٔ نعت رسالت را بخار و خس تهمت خود نپوشند

شرح قصاید کمالش زیاده از حوصلهٔ ادراک دانش اندوزان
عرصهٔ خاک است و کشف مقطعات جلالش ورای طاقت
درک دوربینان بارگاه افلاک بیت فهم رازش نکنم او
عربی من عجمی لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی ع
شرایف الصلوات و کرایم التحیات علیه و آله و اهل بیته الاطاهر
الاطایب و خاصة الاماجد فی الاصلاب والترایب و بعد
خامه جهان نورد این گوشه نشین بساط سخن ابوالحسن با آنکه برمز گریبان
قال سوار بود چندان سیاحت اقلیم خیال نمود که نعلین دوات از
پایش افتاد و آبلهای قدمش سیاه شد تا زکی از شهرستان سخن
میرسد پست و طی الفاظ و معانی طی کرده و بسرچشمهٔ فیض الهی
پی برده غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده بحکم آنکه مسافر از
راه آوردی در کارست شرح قصاید دیوان رفیع بنیان حکیم نکته طراز بدیع
معنی پرداز وحید عهده و فرید وحده فرزندهٔ اقلیم سخن وری حکیم او
حد الدین انوری که از وجاهت الفاظ متشابه الغاز و از جزالت معانی
بمنزلهٔ اعجاز است ارمغان وار آورد تا در مذاق دوستان سخن پرس

دعوی ران بیچ نفس خوشگوار آید گرچه ثبت نکرد کس تعریف
که مراجعت پایه و مقدار سخنم خود معرف هنر است چون
نسیمی که آید از گلزار امید که بزرگان بساط سخن خرده نگیرند و این
بضاعت مزجات را در پذیرند و ما انا الا فیض فی المرام و التوفیق
من الله المتفضل المنعام بر تماشاکنان این بستان پنهان
نماند که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا
خلیع العذار بودند بآرایش و پیرایش آنها التفات نکرد و بشرح ابیات
مشکله قناعت نمود و بعد از فراغ از شرح اشعار معضله تفسیر لغات
مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام نمود بترتیب طبیعی آن ابیات
مگر جائی که لغات مشکله آن مقام سبق ذکر یافته باشد و الله الموفق
والمعین قصیده یا زاین چه جوانی و جمالست جهان را وین
حال که نو گشت زمین را و زمان را هم جمره برآورد فرو برده نفس را
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را جمره بیار مشهور بخاریست که در آخر
زمستان از زمین برآید و در اصطلاح تازیان حدوث آن بخار را
در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد

از هر یک

از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله باشد و سقوط جمره اولی هفتم شباط
ماه باشد از ماههای رومیان و آن وقتی است که آفتاب در
برج دلو باشد و سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سوم بیست و یکم باشد
از ماه مذکور و گویند در سقوط جمره اولی زمین و در دوم آب و سوم
هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات
ثلث بخار نیستند بلکه آن ایامیست که در ایشان بخار از زمین برآید و این
موافق قول مشهور است که ذکر او مقدم گذشت و لکن منجمان گفته اند
که درین سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه ایضا بالفتح که منزل دهم
و یازدهم و دوازدهم قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان
عبارة از این سه روز است که این منازل دران سه روز ساقط شوند کما
یفهم من التفهیم ایضا و تاثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب شوند و در
این قول مسامحه است از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد
و دور نیست که مراد ایشان از سقوط زوال اینها از اجزاء خاص از فلک باشد
و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنابر قول مشهور اثبات
نفس از برای جمره استعاره است و در عجایب المخلوقات تالیف ذکریا

بن محمد القزوینی مسطور است که معنی جمرات آنست که عرب در
قدیم الایام در شده سه پاسه خانه از موی ساختندی و آتش در میان
آنها افروختندی خانه سیوم در میان خانه دوم بودی و دوم در میان
خانه اول شتران در خانه اول کردندی و گوسپندان در خانه دوم
و خود در خانه سیوم بودندی و چون هفتم شباط شدی شتران بصحرا کردندی
و جمره اول بنشاندی و در چهاردهم گوسپندان بصحرا کردندی و جمره دوم
بنشاندی و در بیست و یکم حاجت نبودی که بهر خود آتش کنند و جمره سیوم
بنشاندی و بر صاحب طبع سلیم مخفی نیست که لفظ شعر با این معانی
مناسب نیست بلکه هرگاه جمره را باین معنی حمل کنند مناسب آن نبودی
که مصرع اول بیت دوم چنین بود که هم جمره فرو برد برآورده نفس را از این
مقام حمل جمره بر یکی از معانی سابقه اولی باشد و قطب السالکین شیخ
آذری در رساله مفتاح الاسرار در شرح این بیت گفته که از جمره روح نباتی
مراد است انتهی و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله با فاخته موید
آنست چه جمره بمعنی هزار است در عدد کما صرح به فی السامی فی الاسامی
و هزار بلبل را نیز گویند و در سنت قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند از

برای معنی واحد و یکی از ایشان را برای معنی مشترک باشد که مخصوص
باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری خواهند نه بمعنی مشترک
بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور
و تیر را برای این معنی معانی دیگر هست که از انجمله تیر است که اندازند
بسیار باشد که عطارد گویند و معنی تیر خواهند چنانچه افضل الدین
خاقانی گفته شعر چون از سه نوزنی عطارد را مریخ هدف شود مر آنرا
یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن تیر شود مر انرا و امثال
این بلکه دهر تر ازین نیز در کلام قوم بسیار است از انجمله حکیم اوحد الدین
انوری فرموده شعر چون حرف آخرست ز ابجد که سخن مصرع در راستی
چون حرف نخستین ابجدست و بنا بر حمل صاحب شرفنامه از حرف آخر
ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب
جمل هزار است و هزار بلبل را گویند و مقابله جمره با فاخته و اکثر ابیات
سر قصیده خصوصا این بیت که مقدار شب از روز فزون بود بدل
زاید همه این را شد و ناقص همه آنرا موید معنی آخر است چه حکما ردیم بر
نکته که در کتب ریاضی مسطور است ملل دوم پائیز را ابتدا سال ساخته اند

وبنابراین شباط ماه آخر زمستان خواهد بود و ظاهر است که زیادتی
روز بشب بعد از تحویل میشود که مطابق آذر ماه است از شهور رومیه
مضایقه باکه جمر دمعنی هزار سوار است نه هزار فقط بعضی تتبع قواعد علم ادب
خصوصا بدیع و اشعار قدما عجم بدیع و هیئت فاعل . اکنون چمن باغ
کرفت از تقاضا . آری بدل خصم بگیرند ضا نزا . در بعضی از نسخ بدل کرفتار
تقاضاست کرفت تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن
خواهد بود یا بلبل پس درین مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از اینها
که فاعلیت بلبل باشد بنا بر نسخه ثانی آنست که بلبل چندان تقاضا کرده
که چمن را از تقاضا فروکرفته است یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را
اندوه کرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت
اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه اول اظهر است از احتمالین
باقیین که معنی یکی از اینها مذکور شد فافهم . بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم
زان حال همی کم نشود سرو نوا نزا . نوا مقامیست از دوازده مقام
و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی حال نیز باشد گویند بنوائیم یعنی بی
و بد حالیم و اینجا مراد یکی از دو معنی اول است و معنی سیوم نیز میتوان ساخت

نوان

نوان متحرک و جنبان و معنی نالان و خمیده نیز آمده معنی سیوم که
خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب نیست مکر آنکه از
خمیده خمیده لب و زیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه
مشغول نغمه و آهنگ است و هیچ یک دقیقه فرو نمیگذارد از آن جهت
سرو نوان همیشه بطریق صوفیان در وجد و حال است و نسبت حال بسرو
که در لباس و آزادی با صوفیان شرکت خالی از لطفی نیست و در
رسائل فرس مسطور است چون کسی پای بند کسی باشد یعنی نزد او
کرو باشد گویند فلان نوای فلانست یعنی پای بند و مرهون اوست
و درین بیت خفاف که . بنوا نیست هیچ کار مرا . تا دلم نزد زلف او
بنواست . موید این معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی
مقصود باشد یعنی چون بلبل شیرین مقال همیشه حال دل خود را که کرو
کل و کرفتار اوست بزمزمه عاشقانه ادا مینماید سرو آزاد از استماع آن
برقص در می آید . آهو ز سر و کر نافه بینداخت . کز خاک چمن
بشد عنبر و بازا . در مفتاح الاسرار مسطور است که بان قوز کلی است
سه پهلو مغز کی سپید دارد از حبشه و زنگبار آرند و با عنبر اشهب ترکیب کنند

که از جهت کمال لذت که
در رقص یافته است در وجد او
نقصانی نمیپذیرد م

واردست القصه و شرح نامه

وازان غالیه سازندیان سپای تازی مرکبست از عنبر و دیگر عطریات
بغایت خوشبوی و در یکی از نسخ فرس معنی بید مشک آمده و در نزهت
القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان آزاد درخت کوتاه است
و آن دو قسم است مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث بود
و خشبوی عرب آنرا حب البان خوانند و موید اینست آنچه در کنز اللغه
واقع شده که بان درختست و در شرفنامه بمعنی درخت نیز آمده آب بمعنی
جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنست مگر آنچه از سر و چمن افتاد
نافه آهوست نه بار سرو که خاک چمن در خوشبوی رونق عنبر و بار داده
است و بار سرو را بنافه مشابهت تمام است و شعرا از و بنافه تعبیر بسیار کرده اند
چنانکه ابن یمین گفته نسیم صبا نافه سرو را گشاده است گویی که شد مشامها
بنابرین پر دور نیست که چنانچه سرو را نافه گفته سرو را نیز بواسطه حمل
نافه انداختن آن آهو گفته باشد و آنچه در بعضی از نسخ واقع است که
آهوی سر سرو مگر نافه بیند اخت بطریق اضافه آهو بدون حرف زائده
این احتمال است و در مفتاح الاسرار مذکور است که اگر آهو را کنایه از
باد داریم هم میشاید انتهی و برین تقدیر وجه مشابهت آن خواهد بود که همچنانکه

آهو حامل نافه است باد هم حامل نافه بوی ریاحین است و در بعضی از
نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی از نسخ آهو زسر سبزه یعنی از ناف حمل آهو زسر سبزه
بنظر رسیده گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین از عکس چرا رنگ
دهد آب روان را ریاحین کلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار
و مربی ریاحین است رنگ ایشان را خام بسته است پس چرا رنگ
بآب داده اند چه هر چه را رنگ خام بسته باشد رنگ بآب دهد و رنگ
دادن ریاحین بآب کنایه از عکس انداختن ایشانست در آن و داد عام اگر
از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه خود تصریح فرموده و فاعل دهد
ریاحینست با آنکه جمع است و ازین مقوله در کلام قدما بسیار است فاما
الحال متعارف نیست و اگر تاویل بهر واحده بکنند فعل و فاعل با هم
مطابق میتوانند شد و در بعضی از نسخ بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنا برین
نسخه نیز معنی همانست که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شاه
نامه واقع شده کلاهی که خنجرش روز نبرد همی جان ستاند ز گردان گرد
و اگر گرد را بمعنی عکس نگیریم نهایت توجیه آنست که گرد در عذار
ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که گرد را از عذار ایشان میشوید
آ

ازان کردن رنگین میشود یعنی رنگ ریاحین را صبا خام بسته باشد
که بوساطت کرد رنگ بآب میدهد و این توجیه در نهایت
تکلف و بعید است کما لا یخفی و آنچه اکثر اهل عصر در توجیه کرده میشود آنست
که تخم ریحان را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده کنند و بعد ازان در زمین
افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاکی بر روی آن افشانند یا آنکه بعد از تخم
مقدمه توجیهی که در کرا کردیم و قیمتی یعنی عکس بنا شده ترجیح توان ساخت
و جه اول با این مقام ربطی ندارد ❊ خوش خوش ز نظر گشت نهان در دل
دل آب ❊ تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را ❊ یعنی آنکه در آب دیده
میشود از سنگ و ریگ و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت باریدن
گل آلودگی شده الحال دیده نمیشود نهان شدن راز دل آب بواسطه
که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیره ظاهر سازد چه پنهان شدن
او بواسطه بارندگی است و بارندگی بواسطه روئیدن ریاحین و بود
که مصراع آخر بیان انتهائی می کند که راز دل آب در آن مدت نهانست
و در مفتاح الاسرار مرقوم است که از راز دل آب برف مراد است
و از راز دل خاک نباتات ❊ بچون ثمر به کند نام و نشان گم در شاخ

نوه

روز کنون نام و نشان را ❊ یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ
و برگ او نام و نشان روز نیست شده چنانکه نام و نشان میوه بید
در عالم نیست در مفتاح الاسرار مکتوبست یعنی در سایه بید و اگر خبر
راجع بر از دل خاک داریم هم می شاید که نباتات باشند و نظیر این آن بیت
شیخ سعدیست ❊ که نا نشان ریگ بود باغ ز انبوه درخت ❊ ز سپهر شاخ
چراغی بنهد از گل نار ❊ بادام دو مغز است که از خنجر الماس بادرود
لیش بوسه سراپای فسانرا ❊ اگر بکسر فا بعضی گویند سنگ باشد که ازان
چرخ سازند بواسطه تیز کردن تیغ و کارد و بعضی گویند که سنگیست که کاردیان
تیز کنند و مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور و رضی نیشابوری گوید
بباغ غنچه ازان لب که تیز کرد سنان ❊ خوید را سر خنجر کشیده شد ز نیام
و بادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از پری او است از سبزه
چنانکه بادام دو مغز پر است از مغز یا آنکه حامل بودن اوست للضعف
مستوفی از سبزه و ریاحین چنانچه بادام دو مغز حامل الضعف مستوفی است
یا آنکه از خنجر الماس یعنی بسبب خنجر الماس که آن سبزه است
کوه بادام دو مغز شده یعنی پاره از کوه سبز شده و در هر طرف آن سبزه

هنوز برف است و همچنانکه بادام دو مغز در سر طرفی مغزی دارد کوه نیز
از طرفی از اطراف آن سبزه قطعه برفی دارد که مشابه است بمغز
بادام و مصراع ثانی وصفی است خنجر الماس را یعنی سبزه بابی و صفت که
هنوز سرپای کوه را گرفته یا باین وصف که هنوز تمام از زمین بیرون نیامده
اول بنا بر تحریک یا در لفظ سرپای و ثانی بنا بر سکون او و تواند بود که
مصراع ثانی را بطریق اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد
که با آنکه سبزه هنوز تمام نرسته یا از همه جای کوه سر نزده کوه از وی پروب
نیز هست و در اصطلاحات شعرا که بعضی آن نسبت بنقد و نقد مناسب ترین
تیغ آذری میدهند مذکور است که خنجر الماس تیزی گر نه برف است
که در وقت کده از بهم رسد انتهی و این رباعی که یکی زنقد ما تیغ تو بیاد
عدوی به اخترش هرگز نشود جدا از درع و مغفوچون خنجر الماس تابیدن خون
می بگذارد ز شعله جان سقر مؤید این معنی است و درین صورت صواب
و صفیت مصرع ثانی است و او بی سکون یا در لفظ مذکور چه مشابه
شاه است که تیزی گر نه برف غالب اوقات بجمیع اجزا الماس و
الماس زمین منبت و چون مراد از خنجر الماس تیزی گرانه برفست که از

کداخفی

کداخفی بهم رسیده باشد پری کوه از و مثانی مقام که تعریف بهار
نیست و تشبیه گر نه برف بخنجر الماس تمست از تشبیه سبزه باو چه
در صورت اول تشبیه در رنگ نیز نیست بخلاف ثانی که در تیزی است و
پس دغدغه که در تشبیه پری کوه از سبزه با گر نه برف پری بادام دو
مغز کرده اند چه ظاهر کوه از اشیا پرست و بادام را جوف از مغز پر است
با آنکه در صورت سکون یا در کلمه مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس
سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف کوه باشد مراد و دست چه تشبیه
در پری مطلقا کافیست صاحب مفتاح الاسرار کوید که این اهم لغتست
برگ بید است در حالتی که نومی شکفته غنچه او چون بادام دو مغز باشد
ما زر و دبش بوسه سرپای فسا زانکی و تیزی و دیگر نیز خوانده اند بضم کاف
چه میگوید که هر گاه برق بر کمر کوه زند شکافته شود و درزهای باریک در
کمر کوه می گوید از بحر برق است پس برین تقدیر معنی آن باشد که کوه
بادام دو مغز است از خنجر الماس که آن برق است ما زر و دبش بوسه
سرپای فسا از صفحه بعد از صفحه باشد و کثرت معنی و وجوه از لفظ واحد
دلالت بر قوه طبع متکلم دارد و کمال جمعیت سخن ما نحن این مرتبه نیست

والمحصل بعضی از ارز و منکی اوس سطر کرد به سرپای فسی کشوده بجهه شکفته است لمدی سعید

[illegible]

گرفته است بنابر آنکه وصف کوه میکرد از ضعیف است انتهی و بر نقادان سخن

ظاهر است که این بیت را صفت برگ بید گرفتن با آنکه از بیت سابق

لفظ بید مذکور است نه بید خالی برگ از بعد نیست و مع هذا بر تقدیر

این معنی این عبارت که ز خنجر الماس خوشتر و لهذا صاحب رساله

در تحریر این معنی عبارت مذکور را مرقوم نداده و همچنین از برای کوه

ابر برق دانستن قطع نظر از آنکه در حکمت طبیعی فرق میان برق و صاعقه

بیان شده که آنچه بر زمین میرسد صاعقه است و آنچه در هوا منطفی میشود

شهاب شایع است اطلاق فشان بر کوه میشود و برق بعید و مناسب مقام

نیست بلکه انسب معنی است که اولا مذکور شد و حکم بضعف آن بیت

در کلام شعرا شایع است صحیح مطلق فشان بر کوه قال خلاق المعانی

در تیغ آفتاب نمانده است حدتی کز سنگ گرمیز بدش هیچ برفشان

ژاله سپر برف بردار گفتن کوه. چون رستم نیسان بجم آورد کمان را

ژاله با ژای فارسی تگرگ و شبنم نیسان ماه دویم بهار از سال رومیان

و اضافه سپر برف و رستم نیسان بیانیست محصل معنی آنکه در وقتی که

نیسان کمان خود را کشیده و شروع در باریدن تگرگ کرد برف از دوش

کوه رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان قوس قزح باشد

چه تشبیه قوس قزح کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده اند و تواند بود که تشبیه

کمان از برای او بمحض ادعا باشد که بیضه کافور زبان گرده نمود

یعنی که چه و دست من را بر زمین مالید مراد از بیضه کافور برف و ظاهر

آنست که مراد تگرگ باشد چه تگرگ را بمرواریده مشابهت تمام است

و درین صورت فی الجمله ربطی بسابق خود بهم میرساند زیرا که از بیت

سابق این مفهوم شده که تگرگ آمده و برف رفته و تواند بود که مراد

از گوهر قطره باران یا شبنم که بر ریاحین می افتد باشد و در احتمال اخیر

آنست که گوهر را اعم از مروارید و دیگر جواهر بگیرند چه گوهر بمعنی مروارید

زبون هر سبزه آمده چنانکه درین بیت ظهیر اگر تو دست سخاوت

کشیده و زنگشی نه هیچ کان نه هیچ کس نشان گوهر صاحب مفتاح الاسرار

گوید که از بیضه کافور برف و تگرگ و امثال اینها مراد است و گوهر

ظاهر است که مقصود است و اگر سعدی یا دیگر نه هم مشابه چه آن میوه بهار است

که تا ژاله بدنشد تاک بریده. چون هیچ عنان باز نپیچید سیلاب ارا

با زای فارسی گلوگاه و الیف مخرج آب مثلا سوراخی که آب حوض از آن

پرون رود و نایژه حوض گویند عنان بکسر العین و دال بام که
سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر ناک با نای فارسی ظاهر است اما اگر تاک
باشد با تای قرشت چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده دو احتمال دارد
اول آنکه نایژه ابر مشبه به باشد و ناک بریده مشبه یعنی گر تاکی که او بریده اند
نایژه ابر نشد و چرا آب ازو سیلان میکند یعنی تاک بریده این مایه
رطوبت نیست که این قدر سیلان کند پس مخرج آب ابر خواهد بود و
قطرات در رطوبات ابر است که ازو سیلان میکند و درین صورت قطع
نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود ادعا آنکه نایژه ابر هرگز عنان از سیلان
نپیچد نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد و ثانی آنکه بر عکس باشد
یعنی تاک بریده مشبه به باشد و نایژه ابر مشبه و بنابرین نه تشبیه ترکیب
بیرون آید قابل ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بریده بیش از
ابر است و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک با تای قرشت میداند
و ما بسکون کاف میخواند و ادعا با کی از برای نایژه ابر میکند یعنی اگر تاک
نایژه ابر را بریده اند چرا همیشه آب ازو میرود و لا یخفی ما فیه
پیروز شه عادل منصور مظفر گز عدل نه کرد دگر باره جهان زاد و در

زمانه

از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره دهم باره مکتوب بود و ح اولی است که
باره را بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان را
نه باره بود که آن نه فلک است عدل ممدوح باره دهم شد یعنی
محیط آسمانها و زمینها شده و خود در مقام دیگر فلک را باره جهان گفته
باره در مصرع جامع ملک از مکان تو نه تا باره نهم جهان رسیده باد
و بنا بر نسخه اصل نیز حمل برین معنی ممکن است — شاهی که چو کرد
قران بیلک دشتش   البته کمان خم نهد حکم قرانرا   قران نیز
نزدیکی و اتصال و زمان مخصوص است و هلاک جز بی بیلک با یای و
کاف تازی قسمیست از تیر که آنرا پیکان دو شاخه باشد و صاحب فرهنگ شاهیه
گوید که این لغت هندیست که در فارسی مستعمل شده و در اصطلاح منجم
نهد را بمعنی دفع نکند آورده و محصل معنی آنکه هرگاه دشت ممدوح با بیلک
قران کند ازین قران و اتصال هرچه عزم و مراد اوست خلاف آنرا
اندیشه و گمان خیال کرد چه جای آنکه دافع شود و مشهور کمان با کاف
تازیست و ح فاعل نهد شاه خواهد بود و محصل معنی آنکه هرگاه دشتش تیر
در کمان نهد یا آنکه بدست گیرد اگر چه کمان نباشد تیر بی آنکه شاه کمان را

خم بد یعنی کنند و محتاج بکمان کشیدن باشند بجانب مقصود روان شود
و تواند بود که فاعل کمان باشد و از قران در مصرع ثانی تیر اراده نمایند
تا محصل معنی آن شود که چون تیر با دوست او قران کند کمان از حکم تیر و
مقصود او گنه و خالی از تکلف نیست   مثنوی افلاک باز ده حالش بر را
حکمش بعمل باز برد عامل جان را   اضافه عامل بجان بیانیست یعنی حکم او
جان رفته را باز بتن میتواند آورد   کر باره گشته دی خورش بود در و
جز خارج او نیز زوال حدثان را   در پرده زند شکر هوشش نبود تاک جز
داخل او نیز ره دلیت سر خانه را یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحد الدین
انوری این دو بیت است و اشکال از جمع میان جز و نیز ناشی شده
چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اندیشه ممدوح و هشیاری
بواسطه حفظ عالم بکشد حادثات را یا شب و روز در اول بنا بر فتح و [illegible]
و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را شکسته وار بخوانند و بفتح دال
اگر دال را بنا بر ضرورت شعر متحرک سازیم و ثانی بفتحتین کما فی الکنز
نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را
در داخل او نیز راه هست و از بیت ثانی نیز از جز همین فهم میشود که اگر [illegible]

ست گشته آن سقف چنانچه خواهد بود که اسم یا جمع بنا بر اصطلاح
منجمین که معتقد هر برجی را ردیف او گویند در میان سقف خواهد بود و از
نیز خلاف این ظاهر میگردد و بنا برین نیز را بحسب معنی در آخر بیتین
آورده تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در
عالم و دخول در وسع میتواند کرد یا آنکه منع نزول حوادث در عالم از
محالاتست چه جای دیگر چیزی را و مفاد ثانی آن شود که گر لشکر
عزم او سقف گشته تیر فلک را بمثل حرکت نخواهد بود الا در اندرون
آن سقف چه جای دیگر بروج را یا دیگر چیزها را شمس قیس در باب
حدایق المعجم بتقریب نکته حرف [illegible] درین بیت ازرقی که [illegible] مدح
ما گسان نکنید [illegible] زان باک ندیدم که بود کهنه پیرهن [illegible] ابدا
برسم تحقیق لفظ نیز آمده میگوید که کلمه نیز بمعنی هرگز استعمال کرده اند
چنانچه ابوشکور بلخی گفته [illegible] آن زین بیاز روزی [illegible] را این
ازان اندهی بد نیز [illegible] انتهی اما آنچه رای بنده است آنست که توجیه اول
خالی از تکلف و [illegible] غلطی نیست و آنچه شمس قیس را گوید اگرچه در [illegible]
مقام مناسب است اما در بسیاری از ابیات که ازان جمله [illegible]

که از حکیم اوحد الدین و مبنی که از مسعود سعد سلمان نقل خواهد شد بیت
نمی آید پس اولی آنکه گوییم که چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دیگر
بسیار واقع شده از آنجمله حکیم سنائی فرماید عربیه و دو تیش بکسی که جسته نکند
نیز در ابروش نه بینی چین · مسعود سعد سلمان گوید در صفت رزم
و مرگ آویخته در یکدگر چون روز و شب · ابر وار آویخته با یکدیگر چون پود و
تار · نیز جان جانرا نجست ز بیم تابنده تیغ · نیز کس نسرا ندید
از ظلمت تازی غبار · حکیم اوحد الدین خود در غدر ادای خارجی که در
مستی کرده گفته · هستم ز نشور آن خارج که رفت · تا ابد با نه ویستیت
در انتقام · حق همی داند که از آن دم تا کنون · نیز با وی ره ام یک دم بکام
و در دیوان هیچ یک از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی نیامده باشد پس اولی
آنکه درین مقام نیز را برین معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده
باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم مبنی بر
قاعده باشد که در جمره گذشت توضیحش آنکه نیز و دیگر را بیک معنی
استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد یعنی عمرو هم آمد
و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص باو که آن من بعد است و غیر با تکرو

دیگر چون بکسر معنی من بعد چنین بکن یا گویند که آن دیگر هست و
این دیگر یعنی آن غیر اوست و بنا بر قاعده مذکوره گاه نیز گویند و دیگر
خواهند معنی من بعد چنانچه درین بیت حکیم اوحد الدین لقین
شناس که نیز چنین سخن گوید · دماغ مرد بخر بشنه زین کم بخروشم
و گاه نیز گویند و دیگر خواهند معنی غیر چنانچه درین بیت مسعود سعد سلمان
از چو من کم دیده چنین حالی · چه بود نیز دعا و ثنا · و حکم نیز بادی
نیز هم احتمالیست چنانچه در غزل منسوب به حافظ که مطلعش اینست
درد ما از یار است و درمان نیز هم · دل فدای او شد و جان نیز
هم · این احتمال راه داده اند · گر تو چو عقرب نشدی ناقص و
بیچشم · از تیغه شمشیر نشاندی و بران را · و بران منزل چهارم
ماهست و آن ستاره ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ که در
چشم ثور که سوی مشرقست کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرت
هست که چشم گاو فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر نشاند و این که
این کار نمیکند از بابت ترحم بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب
ناقص و بیچشم شود چه مشهور است که عقرب بیچشم و ناقص شده در

نزهة القلوب مسطور است که چشمهٔ عقرب در شکار دوست شیخ
نظامی گوید ولیکن چو عقرب بهنگام هوش نه سوراخ چشم و
نه سوراخ گوش و تواند بود که فاعل تو رباشند یعنی اگر تو رزم اندیشی خود
نمی اندیشید چشم خود در میکند و در غضبه تیز او می نشاند چو تشنگی خنجر
خون خوار تو گیتی هم کاره کجا دید فنای عطشان را عطشان
بفتح عین و سکون طا تشنه یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگ است چنانکه
مرگ بخون مردم تشنه است و تشنگی و بدخویی برطرف میشود
تشنگی خنجر تو نیز زین قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی نفی باشد و
معنی عطشان عطش است و اضافه فنا باد اضافه بیانیست یعنی
تشنگی خنجر تو هلاک کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او
چنین است و معنی ثانی بر اول زجهت تشبیه و اول بر ثانی زجهت
فنا بر حال خود راجح است فافهم ه‍ ور آر سر تیغ تو بر کوه ببارد
آلتی نارد به مادر کان یعنی اگر از تیغ تو بر کوه بیارد کان را بجای لعل
دیگر جوهر آتش بار کند یا آنکه او را زان مقوه آلتی دهد که نار دارد
یعنی در التهاب بخاکستر کند یا آنکه او را مانند انار پر ز قطرات خون

کند

کند ه‍ در خون دل من که فاسد شود بیهیچ .. قهره تو گرد
بهبند خفقان .. خفقان جستن دل و سبب انعقاد فساد خون است
و از خون من بعلل یکی آنست که خفقان بر طرف میکند و بعد از دانستن
این مقدمات معنی ظاهر است ه‍ کوزن از پی لاح
شوند پاک .. هر سال نخست از نقطه بهده در ازا مشهور است
که کوزن چون از مادر زاید نقطه چند سیاه بر ران او است و هر نقطه
زان در سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند که در خوش دو سال
نقاط تمام بر طرف میشود و بعضی گفته اند که نقاط در سال اول بر طرف
نمیشود و الا هفت و آن هفت نقطه در هفت سال بر طرف میشود در
هر سال یکی ناحق گشت که جمیع نقاط در سال اول بر طرف میشود
چنانکه مشاهده شده و علی التقادیر معنی ظاهر است ه‍ در کار نامید
قبول تو کند خوش .. آهن الم پینک فرابشدن سلزا
کاز آلتی است که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند و نیز
آلتی است که کاردگران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان
محکم گیرند تا بتنک و سوهان و غیره بر آن زنند و سان بکیست که

کارد و غیره بران زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ معنی سوهان
نیز آمده و آهن در عرف قد باقو دیر هست چنانکه محقق طوسی
در رساله جوهر بتصریح بآن کرده و گفته آهن بر دو قسم ست فولاد و نرم
آهن و مسعود سعد سلمان گفته ـ ما همه آدمیم لیک از ما آن
گرامی ترست کو داناست . همه آهن ز جنس یکدگر است
که همه ز میانه خاراست . نعل اسپان شد آنچه نرم آهن
تیغ شاهان شد آنچه روهیناست . یعنی آهن و فولاد که در کاز
قرار میگیرند تا گاه پتک بر ایشان زنند و گاه بسوهان خراشند
یا بر فسان زنند باید آنست که شاید که ز اسباب و آلات و توابع باشند
و در بعضی از نسخ بدل لفظ درو زکاز هست که بجای دال واو باشد
و بجای رای مهمله زای معجمه و ح اسناد ایشان بکاز باد و عار آنست که چون
کاز او را گرفته تا پتک بر وی زنند مثلا گویا این آن را ز و یعنی کاز باهم رسیده
و در نسخه دیگر درکار که بجای زای معجمه رای مهمله آمده هست و این اصح
نسخ است زیرا که چون در وقت کارد بر فسان زدن کاز را هیچ
دخل نیست و کلمه درکاز بنابر آنکه از سان فسان اراده نمایند ظرافالم

بتلا

درازو بفتح اسباب منقول مثلا سلاح و رخوت و اسپ و درین
مقام بنابر معنی اخیر سلب از سلب لعل لباس سرخ اراده باید نمود
و لفظ لعل را مکسور الاخر باید خواند نه ساکن الاخر و اضافه سلب لعل را
بطراده بیانی باید گرفت و بنابر معنی اول لعل را ساکن الآخر باید
خواند طراده بکسر طا مهمله جامه ابریشمی که بر سر سنان نیزه و علم بندند
کذا فی کشف اللغة آفتی قربان کمان گرکس ترکش تیر شیر علم سر علم
که بصورت شیر ساخته باشند ز بان بزای فارسی خشمناک و تند و دد
جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آن دام جانوران نادرنده
چون آهو و روباه و غیرها کنف بفتحتین پناه و جانب حوصله چینه دان
مرغ الوف جمع الف حصر و حصار کردن و دوادشش دوران
هر دوری سیصد و شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ
بذال معجمه روان شدن قضا زمان آیت نشان خط افتح و نهم
طلم سین ناخشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد
و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که رومیان او را
قیصر خوانده‌اند اغسطس بود بالضم همزه و غین معجمه و طا مهمله و سکون دو سین

مهلة وازان روزگار نام قیصری بر او ماند یعنی قیصر آنست که از شکم مادر
بیرون آورده باشند و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکمش بود
و حکیمان چون دانستند که کودک زنده است شکم مادرش را شکافتند
و او را بیرون آوردند انتهی و شیخ آذری در شرحی که بر بعضی از ابیات
حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش
پرستی بدایره اسلام در آمدند نخواستند که لقب ملوک سابق که کفار
بوده اند داشته باشند لقب خود را خوانکار کردند و در نسخه فانیخان لقب
پادشاهان خطاست و در شرفنامه و ادات الفضلا لقب پادشاهان
سمرقند و ترکستان انصاف عدل آسان رسم و عادت کیان بفتح
کاف تازی پادشاهان کیان چون کیقباد و کیکاوس و کی [illegible]
فرس اسیر را گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل معنی سلطان
آورده و در مفاتیح العلوم معنی جبار آمده و در مجمل التواریخ مسطورست
که این لقب زال را لقب داده تا کز دران برای تموز تا چاره رسیده
ای قاعده تازه ز دست تو کرم را   وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را
تقدیم تو جاییست که از پیروی آن   افلاک عنان باز نتابند قدم را

پی

پی واجب تعالی ز راه قدمی و رتبه داده که افلاک که اشرف اجسام
متصرف در عالم کون و فسادند از پی روی و اطاعت آن تقدم
و رتبه قدم بر نمی تابند دایم پیروی می نمایند و در بعضی از نسخ بدل
نتابند کشیدند واقع شده و معنی اینست که ز اتقدمیت که
افلاک چون دانستند که بان رتبه نتوانند رسیدن سرشان قدم از
پی روی آن کشیدند و معنی اول بنابر آنکه افلاک همیشه متحرک اند
اولی است ؛ بر نامهای عطارد بفشاند قلم تو   گر در سر
[illegible] اسم را جذر و در محاسبات عددی را گویند که در نفس خود ضرب
کرده باشند و هر عدد که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب
کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب سه در نفس خود
حاصل میشود او را منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده
اصم گویند و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند که از جذر
او سوال کنند نمی شنود و جواب نمیگوید پس گویا کر است و گاه باشد
که اصمیه و منطقیه را بنفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل
المتأخرین میر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح بآن

معنی

کرده و گفته که جذر تعریفی را اصم و جذر تحقیقی را منطق دیده و بنا بر این
حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده اند بیت که گر آری او را
تحفه بودی در عدد دانستی جذر اصم را عین کنتی و گر آری و لیکن
کنتی با اصم بواسطه مقابل اوست با منطق قدما حکما را اعتقاد
آن بود که هر عدد را در واقع جذر میباشد و بعضی از آنها معلوم نیست
الا واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند سبحان
من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق معنی آنکه مذهب متأخرین
آنست که ورا در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر
اصم را که در واقع معدوم است یا مجهول بطریقی که هیچکس را علم
بر وجود او نیست الا واجب تعالی را معیوب بعیب کنتی و
کریست اگر قلم تو ورا در سر منقار کشد یعنی در سر منقار رود
جای دهد و همنشین خود سازد یا آنکه در سر منقار او را جای دهد تا تفهیم
آنکه بنویسد محض همنشینی و مجالست با نشین عطارد یعنی
مدبر و دبیر فلک شود یا آنکه در وضوح و ظهور نایب مناب عطارد
شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود یا آنکه در نطق نایب مناب

آن

عطارد شود و هر گاه او را از مجد زورش یا از نفس او سوال کنند بحقیقت
حال خود ناطق شود و از خود اعلام کند و در جمیع احتمالات ممکنست که
مفعول جذر را باشد بدون اضافه با صم و محصل مصرع ثانی آنست
که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه او در سر منقار کشد
و درین صورت سکون را و در صورت اول کسره را در لفظ جذر روا
است والله اعلم نظم آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم همراه
دوم گشت حدوث تو قدم را یعنی اگرچه تو حادثی اما ممکنی اما
مبدا ممکناتی یعنی عقل اول و در راه تعظیم بعد از قدم حدوث تست
همراه دوم اوست نه بآن معنی که همراه دیگر قدم را هست و حدوث
ممدوح همراه دوم هست بنحوی که در مرتبه سیوم باشد بلکه بآن معنی که
قدم و حدوث دو همراهند و دومین حدوث اوست نظم
تا خاک کف پای ترا نقش نبسته اسباب تب لرزه نداده قسم را
تجربه شاهدست که قسم خورنده بعد از قسم خوردن برافروخته شود و میلرزد
و محصل معنی آنکه این معنی بواسطه عزت و مهابت مقسم به که خاک کف
پای تست برای آنکه خلایق باو قسم خورند پیدا شده این معنی را لازم قسم

لازم قسم افتاده و کف پای تست

نساخته شده وصاحب شرفنامه بجای دم ستم نقل کرده بتقدیم سین
برقاف وخیشد محصل معنی آنست که کرم خدا تعالی جل جلاله مقتضی
آنست که دوای دردی را پیش از نزول درد خلق کند بنابرین
تا خاک کف پای ترا بیافرید اسباب تب لرزه به بیماری نداد
یا آنکه تا مقرر نشد که دوای دردها وعلاج بیماری ها خاک کف پای
تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری نداد اند که بیمار را گرم کند و بلرزه
آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را در روزی
آن گرم میکند و میلرزاند یا آنکه چون دوا هنوز در دست و دوای درد
خاک کف پای تست بیماری از غلبه شد خود که خاک کف پای تست
بر خود میلرزد و تا دوا خلق نشده بود درد را از هیچ دوای اندیشه نبود
انصاف بده تا در انصاف تو باز است .. غم خوارتر از گرگ
شبان نیست غنم را .. غنم بفتحتین گوسپند یعنی در ایام عدل تو گرگ
بنوعی غمخوار گوسفند است که چوبان غمخوارتر از و نیست یا آنکه در میان
شبانان شبانی غمخوارتر از گرگ نیست و در بعضی نسخ بدل نیست هست
واقع شده ودرین صورت مصراع آخر بطریق استفهام انکاری

باید خوانده .. گر شاه نشان خواجه بود خواجگی نیست .. رو ترش د
درویشک نبود هیچ حکم را .. خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار
شاهی در و باشد یا خواجه که پادشاه از و به پادشاهی رسیده باشد
یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو وصف در دنیاست این
خواجگیست واین معنی از غایت وضوح در روشنی بمنزله روز است
و هیچ حکم که به اشک درویشست .. زین پیش باندازه هر طایفه
مردم .. آوازه اعزاز وی بود نغم را .. نغم بکسر نون جمع
نعمت .. امروز در ایام تو آن صیت ندارد .. بیچاره نعم
چون تو شدی مایه کرم را .. صیت بکسر صاد آوازه و فاعل ندارد
یا ضمیرست راجع بنغم که در بیت سابق گذشت یا صریح بیچاره نعم
که بیچاره نعم باشد وبنابر اول مصراع ثانی ترحمیست بر حال نعم
وبنابر فاعلیت بیچاره نعم معنی اولی وانسب مینماید ودر بعضی از
نسخ مصراع ثانی چنین است که بیچاره کرم چون تو شدی نهفته نعم را
نعم بفتح نون آری ونهفته بضم سین بزعم اهل فرس بمعنی تحفه وتکلف
که درین معنی چنین خواهد بود که همین تو نهفته نعم شدی یعنی ترا بتکلف

عالم غیب بنغمسم دردند و این معنی را بوجود تو ممنون و مسرور سازند خفت

کرم بیچاره را آن بیت نماند. با موافق واقع چنانکه در آخر مقام

تاسع واربعین از شرح مقامات حریری مذکور است آنست که

سفت در لغه فرس آنست که شخصی رمالی باشد که خواهد از مقامی بمقامی

نقل کند و از خوف قطاع الطریق نقل نکند بلکه بفروشنده کالا

دهد تا بفروشند یا هم در ان مقام بکسی دهد که آن کس در مقام مقصود

صاحب مال دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و نوشته از و بگیرد که

آنکس وجه دین را بشخص صاحب مال رساند بعد از ان تعمیم کرده اند

در هر نوشته که از و نفعی بکسی رسد و بعد ازین تعمیم کرده اند و هر نوشته

در چیزهای خوب تازه حتی آنکه روی تازه را سفته گویند انتهی مال

کلام و ح محصل مصراع آخر قطعه بنابرین نسخه آنست که بیچاره

کرم چو تو تازه روی شدی از برای نغم گفتن و تواند بود که سفته باشد

بفتح سین ماخوذ از سفت بفتح سین و سکون فا که بمعنی بسیار آشامیدن

میدن آب و سیراب شدن از ان است و ح کنایه از شوق

ممدوح خواهد بود به نغم گفتن در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت

عقیقی بعض نسخ چنانکه در اصل شده و بنابر مشهور و از حوال رهیں فرس است

باز تعمیم

بیت

و ح بیت سابق بطریق را باید خواند که معنی این بیت مخالف مفهوم

بیت اول نباشد یعنی ازین عبارت که مرا ازین نغمت را آوازه بود

این معنی را باید فهمید که امر از چنین نیست شعر روزی که دوان

براز آتش شمشیر چون باد خورد شیر علم تشنه اجم را در نعره خناق

آرد در جلوه تشنج گر آبش تو یاری ندهد کوس و علم را اجم

بفتحتین نیستانها و اوجمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان خناق

بضم خاء معجمه زحمتی است که حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد و تشنج

بتا قرشت و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست باس بفتح

یا ر تازی مصدر و غیر مصدر بهم آمده است که بمعنی دیر شدن و

دیری باشد و با بای فارسی معنی حفظ است یعنی روزی که از

عقب شمشیر مبارزان شیر علم که بر بیرق بصورت شیر ساخته باشند

با وجود عدم حیوة و امتناع صدور فعل از و نوعی گرم رزم شده باشد

که شیر را مثل باد بخورد چه شیر علم مجوف است و جوف او هم باد است

اگر دیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم نکند کوس را خناق بهم رسد

و از و آواز بر نیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه نکند از بسیاری گرد

که در زمرکاه الکیخته شده باشد یک تاره که کاکت تواند در عدد
ملک ؛ روزی که عقد خشوه دهد بخت ذرم را ؛ با جلوه در زنگه
همه سال و همه روز ؛ از شست کمان ناوه دهد پشت بخم را ؛ ذرم
بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و مند و مکین و البته سیاه و تیره
یعنی در وقتی که دشمن خود نمایی کند و در مقام مقابله در آید یک
صریر قلم ترا در دفع وفایده بیش از انست که عسکر کمان پشت خمیده
خود در شست کمان در ناوه دهد یعنی اگرچه نظام ملک اقلیم زن دنیای
اما در مملکت داری آنچه بر یک صریر قلم تو مترتب میشود در یک همه روزه هم
نمیشود و در بعضی نسخ بدل لفظ همه سال و همه روز همه روزه همه روز واقع
شده در محصل معنی کما هو المشهور آنست که ثواب یک صریر قلم تو بیش
از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست و پوشیده نیست که از الفاظ
این قطعه نصوص جهاد مفهوم میشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه
رمضان است و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنابر آنست که
جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند
و این نوعیست از جهاد و بر تقدیر تسلیم این مقدمه ترکاکت این توجیه

وعدم

وعدم مساعدت الفاظ باو بر متتبعین مخفی نیست ؛ بخت
نه همینست که ره کم کند اقبال گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را
همین غربه و متعارفست که بر پیشانی و رخساره اطفال غربه که در
نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان باشد
بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند و درین بیت بخت ممدوح را تشبیه
بطفل ... کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت او و اقبال را تشبیه بتحقیق
کرده که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد و محصل معنی آنکه اگر
دشمن تو ورم خود را سمن و فربهی انگاشته جهت چشم زخم نیل
بر وی کشد و گمان چنان نماید که مردم را بدیدن من رغبت است
یا آنکه بواسطه معالجه نیل بر ورم کشیده که باز اقبال را رغبت بدیدن
بخت پست و بغلط نخواهد افتاد و بخت ترا آن نوع خوش آیندگی
نیست که اختیار دیگری بر وی تواند کرد و نتواند بود که ورم کنایه از فربهی
خصم باشد ؛ خصم ریکال تو تشبه نکند به ؛ تا نی چه کند بازوی
بی دست علم را ؛ یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را
مثل تو نداند و بازوی بی دست خود را که کمالات اوست تا نی علم

ماما خود دانند با آنکه بازوی بی‌

که کمانت سست نسازد و تو ندبود که فاعل چه کند بازوی بیدست
باشد یعنی تشبیه دشمن بکمانت تو زن مقهور است که بازوی بی
علم را آن ثانی نیست و باید دانست که بنا بر احتمال تشبیه مفرد بمفرد
تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی بیدست زهی ابیه بلکه تشبیه نیست
مردانست یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی بی دست علمی است
نامعقول تشبیه دشمن بکمانت تو نیز از ین مقوله است و بر تقدیر
حمل بر تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه شباهت دشمن صریحا مذکور
است ضمنا شباهت ممدوح را لازم دارد بنا بر آنکه شباهت بین
الطرفین است و مصراع ثانی بنا بر مضمون نیست که ضمنا فهم میشود
و در شرفنامه بدل ثانی چکند نامی چکند منقول است و اکثر نسخ قدیم
موافق اینست و محصل معنی مصراع ثانی آنست که چنانچه بازو
بی تیغ را حمل علم ممتنع است و از آن بهره نیست دشمن را نیز شبیه
بکمانت تو محال است و از آن بهره نیست زنهار که این اراده
نکند چه لفظ نا بمعنی زنهار نیست که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه
اکثر مولفین در نسخ نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی نیز گفته

الهکر

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی · اگر کار بندی پشیمان شوی
به خود تو بر سکه این تخته خاکی · صفر نیست که نقشی ندهد هیچ رقم
سکه بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی
دشمن تو در روی زمین صفر نیست که کار صفر هم از وی نیاید چه صفر با
آنکه هیچ است عدد را زیادتی میدهد و از دشمن تو این کار هم نیاید
و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاد میکند اما بنا بر تحقیق که
ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیوم صد نه
آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر فی آیه الاحفظ مرتبه و این
کلام که نقشی ندهد هیچ رقم را صفت مخصصه نخواهد بود بلکه صفت
خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاک خالی از لطافت نیست
چه اهل حساب قسم عملی حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند تخته
ترابی که محتاج برسم شکل است یا بر روی خاک یا بر لوحی و
مراد از تخت محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوصا خاقانی
واقع شده او است و تخته هوایی که محتاج برسم شکل نیست بلکه
ضوابط از برای عمل آن است مثل آنکه هر گاه مضروب یکی باشد

ومضروب فیه دو باشد حاصل ضرب دو شش مضروب فیه ست
تا خاک زا آمد شد هر کاین وفاسد   پرداخته و پرکند پشت و شکم را
بر پشت زمین باد قرارت بسعادت .. کاندر شکم چرخ توی شادی
غم را یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات بدایره
وجود خالی نمیشود بنوعی که دیگر نتیجه از وحاصل نشود و تا شکم زمین
بسبب رفتن موجودات بکتم عدم پری شود بنوعی که دیگر موجودی عالم
عدم نتواند رفت تو بر روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد
و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمن
تو واقع میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تست و علت غائی شادی
و غمی توئی ؛ در بزم کهنت چهره بعیوق نموده   ناهید فلک شعبده
مثلث و بم را   عیوق کوکبیست روشن و بزرگ از جانب شمال
پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود یا زیاده
ناهید زهره است مثلث بفتح میم ولام و سکون دو تا و بم بفتح باء
تار بند از او تار عود و او تار عود پیش قدمای رباب موسیقی پنج است
چنانکه گفته اند پنج تار بند سخنه با بم حاد و زیر و لسان و مثلث و بم و بعضی

از زبان

مثنا خزین یک تار بر اینها افزوده اند و آنرا ظهیر بم نام کرده اند
ومحصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث و بم را چهره بعیوق نموده
یا دو چهره نمودن نغمه ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشانست
بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تغیر از نغمه شعبده کرده تا مشعر باشد
با آنکه آن نغمه چندان غریبست که گویا سحر است ؛ خاک در
از سجده احرار مجدر   تا سجده بر دهیچ شمن هیچ صنم را احرار آزاد
کان مجدر بدال مهمله آبله دار شمن بفتح شین معجمه و بمیم بت پرست
شمن بت و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر معنی هر می آید پس هیچ شمن   نسور کلیست
و هیچ بت یعنی هر بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تخت
شرطیه اول است و این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرط
مقدم شده   این شعر از آن وزن و قوافی و ردیف است
کامروز نشاطیست فره فضل و کرم را   فره بفتح وفا و کسر راء شادی
زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده ایست از انوری
که مطلعش اینست امروز نشاطیست فره فضل و کرم را و امروز
وفاقیست عجب تیغ قلم را شکفت بکسر شین معجم و کاف فارسی

اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهند چشم خدنگاران نو،
بضم بای حطی و فتح با موحده و بویه بضم با موحده و فتح یای حطی بهر دو
بمعنی آرزوست و شمس فخری بویه که اخیر نیز با موحده باشد
نقل کرده دست مسند گویند دست و زورست یعنی مسند و ارزنست
قال فی السامی فی الاسامی الدست چهار بالش هم تازیست
وهم پارسی شمر بفتح شین معجمه و میم حوض خرد و جوی خرد ساخت
و فضا متع برخورداری خاتم خضرا یعنی انگشتر که نگین او از شیشه سبز باشد
خضر بکسر خا معجمه و ضاد معجمه انگشت خورد ترین جم در شرفنامه مسطورست
که چون جم و جمشید با نگین و اسپ و باد و آصف و مثال نهیا
مذکور شد مراد از و سلیمانست علیه السلام و چون آیینه و سد و مثل
اینها منسوب شود سکندرست اگر بامی و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهورست
از ملوک فرس بلبل بزم خواننده بزم آرم بکسر همزه و فتح را نام شهر
و قصه آن مشهورست مقانیس جمع مقیاس بکسر میم و سکون قاف
و سین مهمله اندازه هم بکسر ها و فتح میم جمع همت سبابه بفتح سین
انگشت شهادت بقراط بضم با و سکون قاف حکیم مشهور بغم

بنفشه

بنفشه

بغنچتین رنگ سرخ معروف حجاب بضم حا و تشدید جیم در
بانان، صبا سبزه بیاراست دار دینی را، مونه گشت
جهان مرغزار عقبی را مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه زاریست
معروف و مراد از مرغزار عقبی بهشت است - صبا تعرض
زلف بنفشه کرد یعنی بنفشه سر چو در آورد این تمنی را، حدیث
عارض گل در گرفت گل بشنید بنفس نامه بر داشت این
دو معنی را، چو دید نامه که این یک دو تن زلشکر او متابعت
نمودند غفل و تقوی را، زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را
خواص نطق و نظر داد دهر ابهی را، تعرض یکبی وا پرداختن
و متعرض کسی شدن یعنی دروغ گفتن و آرزو کردن ابهی بکسر
همزه خبر رسانیدن و محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسوایی
بنفشه و گل بود بسبب غمارمحبتی که موافق واقع نبود دستی بر زلف
بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را راست پنداشته سر باد در آورد یا آنکه
او را آرزوی بنفشه بود بنا برین متوجه و متعرض او شد و بنفشه
آرزوی او بر آورده بعد از آن صبا حرف رخساره گل بمیان

انداخت گل بشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا
کام خود ازین هر دو حاصل کرد بانفس نباتی که مربی بادشاه
ریاحین است گفت که من با دو کس از لشکر تو آشنائی کرده‌ام
چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او بنفشه و گل باشند
مخالفت عقل و تقوی کرده‌اند و نامحرم حرف تنبیه
ایشان می زند زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد
تا بالصدق و کذب این مقدمه وارسیده معلوم کنند که بنفشه
و گل منکر آشنائی صبا هستند یا مدعی آن و سلوک ایشان
چنانچه واقع است بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ
بدل گل بشنید لاله بشنید است و حرف فاعل برداشت لاله
خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنائی صبا را با بنفشه و گل بشنید
و غماری کرده بنفس نباتی گفت و خدشه که درین نسخه هست
آنست که عدم متابعت عقل گل را لازم می آید همین که صبا
حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست مادامی که قبول نکرده باشد
و قبول کردن گل بنابرین نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب

چه مخصص

آنست

آنست که گرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی باشد
که صبا در حق او این قسم سخن برد و چنین اراده کند بار قسمت از
مخالفت عقل و تقوی ممکن است که بواسطه تائید جواب مخالفت
تقوی به بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر
مشوش اما جواب ازین خدشه با ارتکاب سکون ضاد در لفظ
عارض و تأمل در کریمت معنی قبول کرد تا مفاد آن قطعه آن باشد
که چه زیر و زبر آوردن بنفشه و گل حدیث زد را که از صبا شنید قبول کرد
واجبا و جواب بانکه مردان دو تن که متابعت عقل و تقوی
نکردند بنفشه و صبا است یا بنفشه و لاله است چه نسبت غماری
خلاف عقل و تقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند
وجه اول انکه حمل کلام بر خلاف متبادر از آن شده دوم انکه محتاج
بتقدیر است سوم انکه بنابرین لفظ عارض بی درکار نیست و اما جواب
دوم بواسطه انکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سوم نیز جهت
که هر گاه شریک بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی
منهی بر و بنفشه گماشته باشد تا بالصدق و کذب غمازی او نیز وارسند

وحال آنکه غازی او امر بیست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست
که در کلمه ترکیب بهر انهی ر نا چار است از حکم زیادتی یی از کلمه بر
و قصد ر مگر آنکه زی کلمه بهر ر ساکن بخوانیم نه مسور تا مفاد آن شود که
نفس نباتی لفظی قطع سوسن و نرگس نسبت داد انی را یعنی زبر
نهی مع ذلک حکم بزیادتی را او بیست چه رای زاید در کلام
هیچ یک از قدما نیست که نیست و در شعر ایشان در مجموع است همه مسایل
او و هر متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان نه توجیه ممکن نیست
ما از زیادتی ر قابل مساید شد و در همین قصیده رای ردیف قافیه
حتی از آن جمله است و این بیت خواجه خسرو و هادی نیز از آن مقول
ست بی سبره اگر به رغبتی زن بود که تو خوان
من بر بزر ی قواست را بشمن فخری در ساده که در شعر و قافیه نوشته
آورده که ردیف میباید چنان سه بیت باشد که ر دو را از آن
قطع کنند بیت معنی ندهد و الا آن ردیف را حشو و قبیح خوانند
چنانچه شاد انوری گفته همین دو بیت را که قبه اینان نیز
حتی بیت ذکر کرده و در بعضی از نسخ بدل بیت سوم قطعه این بیت

نرفتند

واقع شده چون نقش نامیه قومی لشکر ش را دیده که پشت پای زدند بر
گزاف غنوی روان مرد نیست چنانکه سوسن و نرگس خدمت
انهی مرتب غنچه نگار را چه دعوی ر اضافه خدمت با ای بیا
یعنی خدمتی که آن اعلام است و محصل معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس
مییا ند که هرچه از بنفشه و گل شنوند و به بسته خواه نگار شناسی نیا
ورد و موی آشنای صبا و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتی
نفس نباتی اعلام کنند زهی بقوت دین نهاده صد انگشت
تا مزید بیضا ست دست موسی ر تا اثر نفحه مسیم با شما بشانه کار ای
نیک منصات یکی از معجزات موسی علیه السلام که هر گاه دست از گریبان
برون آوردی تخجب او بچه آفتاب بودی و لب باین معجز روح
دین دادی و مشرکین را ملزم کردی و محصل معنی آنکه دست تو از تقوی
صد انگشت اعتراض بر ید بیضای موسی نهاده یعنی تقویت دین بیش از
موسی میکنی تصور عقل تصور کند جلالت تو را اساس طور تحمل کند
تجلی را تصور مصدر است بمعنی اسم فاعل و تصور عقل یعنی عقل
قاصر اساس و اس بضم همزه بنیاد اساس بفتح همزه جمع اسس

الاس ... اصل ... اساس ...
... اساس ...
... موسی ...

این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر
مصرع اولست · بخاک پای تو صد بار طعنه میزد دست سپهر
تاج سلیمان و تخت کسری را · کسری معرب خسرو است یعنی چون
خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروان است فلک را (رسد)
طعنه بهما ساخته شمس قیس بعد از آنکه در حدایق المعجم عدول از جاده
صواب در شعر ممنوع بچهار نوع ساخته گفته نوع سوم آنست که
در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که بمحال
عقلی رسد یا ترک ادب شرعی رود و این بیت را بمثل که فانه
او موسی است · از آن جمله شمرده و مفصل بذکر این بیت ذکر کرده که
شعرا این چنین بسیار گفته اند که گر معجز فلان پیغمبر چنین بود از آن چنین (ست)
متوقع و توجیهی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد از این
عبارت و برادر اشکال کثیره و بعضی از دیگر قصاید حکیم انوری و بعضی از
باقی شعرا که این بیت خاقانی که در مدح پدر خود گفته نوح نه بس حلم در (فرقت)
گریه من بدی قطره بستی بعلم بر سر طوفان · و دو این بیت مشتری گون
هوا سرد بذیرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به

ازان

ازانجمله است گفته است که این جمله ناشایست و دلیری بر شریعت و
موجب ربی خادی ناشاعر و فتور قوت صدق او در دین است
نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی نهی · بحر چه معنی رایت قلم
بدست گرفت · قضا بر آب نویسد جواب فتوی را (یعنی مفتی)
رای تو هر قضیه که قلم بدست گیرد امر او قضا اگر چه هنوز نانوشته
باشد قضا جواب آن فتوی را در آن بر آب نویسد یعنی جواب در آن
مثل نقش بر آب صورت نمی بندد انست آنچه در معنی این بیت مشهور
است و پوشیده نماند که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را
گویند نه رد آنرا گویند پس اولی آنکه چون صاحب صلاح سند بر آب را
بمعنی درحال آورده ممکن است که معنی بر آب نویسد را بمعنی درحال
نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هر چه از قضا و فتوی رای تست
و ترا در مصالح دنیا و جواب سوال اهل عالم بخاطر میرسد همین که قضا
یافت که از قضایی تو چیست و تو چه فتوی خواهی داد پیش از آنکه بعمل
آری بنابر بشارت موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد موافق ما (فی)
الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال می نویسد بواسطه آنکه خود تحمل زحمت

نوشتن جواب استفتای مردم نشوی هرچه رای تو اراده نوشتن آن
کند فضای الحال بطریق محرران و کاتبان در القضا متوجه نوشتن
آن میشود والله اعلم * هرات مثال که توقیع تو برن نبود زمانه
می‌نکشد خط بری حتی * یعنی هر حکمی که خط تو بر و نباشد ز بس که
باطل و بیکار است زمانه ورا در هم می‌پیچد * بر بی نکه حنا در پیچد
یا آنکه او زمانه را می‌نکشد و در کار میکند اندااما در آرزوی آنکه حنا
در پیچند و از بس که باطل است کمان این مدهم ر که کسی حنا در و
پیچد و همیشه درین آرزو و خیال روزگار میگذارند * ز غایت کرم
اندر کلام تو نفی نیست * وجود نیست مگر در ضمیر تو نفی ر * بهیچ لفظ
تو هم نون نفی نمی پیوندد * باعتقاد نوصد است نون مکرلی ر
جمهور بر آنند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگر است چرا که مآل هر دو بیت
و جمع میان اینها از ناسخ است اما خلاف وقع است چه مآل بیت
اول آنست که مگر در ضمیر تو نفی نیست که هرگز در کلام تو نفی نیست و همیشه
در جواب سایل نعم میگویی و مآل ثانی آنست که مگر نون رویار باهم نبند
سیه ای که هرگز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی نه بعینه در کلام تو کلمهٔ نفی

کرنی

که مفاد آن رد سوال است نیست بلکه این لفظ اگرچه این معنی بهم تشبیه
باشد در هیچ یک از کلمات تو نفیت نشلا هرگز متکلم به نیسابور نشوی
بواسطه آنکه نی جزو او ست با آنکه این نه کلمه است که تکلم با و منافی
کرم باشد * وجود بی کف تو تنگ عیش بود چنانکه من و سلوی
میخواند من و سلوی را سلوت فراخی عیش و بعضی و خوشحالی و عیش
فراخ و خوش و خرسندی من بفتح میم و تشدید نون ترنگبین
و ترنگبین سلوی مرغیست که بفارسی کرجنو و بعربی سمان بضم سین
مهمله نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روز برای
ایشان مایده از من و سلوی نازل میشد اما چون خورش منحصر در آن
بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانچه موسی علیه السلام تکلیف میکردند
که دعا کن تا عوض این مایده نو از برای ما نازل شود و تفصیل این
در قرآن مجید مذکور است و محصل معنی آنکه پیش از وجود دست
کریم تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت
بحال خود فراخی عیش میدانست و در بعضی از نسخ قدیم بدل میخواند
می خواست و معنی چنین خواهد بود که وجود بی کف تو چنان

تنگ عیش بود که عسل و من و سلوت از تنگی عیش بغذای کبنی
اسرائیل در تیه بآن وقات میکذرانیدند زانبی بودند و از تیه گذشته
وجود جود نور بخ فتاد گرنه وجود ∴ یعنی باز تقاضا می فرمودت جو
فاعل فرمودن یا وجودست یا قضا محصل او آنکه اگر وجود تمام غیر از جود
تو از جمله او در مرتبه که قبل به نیستی وجود داده است مِی بود و مینه وجود
در ازخود که آن فراد وجودات یا موجودات به نیم جا تقضا بار بی
بیفروخت و عدم را به از وجود مبدا است و محصل ثانی انکه قضا را
خوار جود است اگر جود تو نمی بود قضا وجود را به نیم بهای بیفروختند آجر
را یعنی از برای اجری و مرتبه عظمه به معنی اول الذی از معنی ثانیست و فرد
وجود یا موجود در مرتبه ماهیت وجود گفتن خالی از سطعی نیست چه نیم روزه
قضا جمعی را از کتم عدم بدایره وجودی آورد و در بعضی از نسخ قدیم این بیت
باین عبارت مکتوبست وجود جود تو را بخ فتاد ورنه وجود به نیم نان به قضا
میفروخت اجری را یعنی بعد از تنگ عیشی وجود چنانچه در بیت سابق
گذشت وجود معاش و درارا و را جود تو تقریر بخ داد و الا وجود و
معاش و مرتبه خود را از تنگ عیشی به نیم نان بقضا میفروخت فتامل و

یعنی

بعضی ریح را ریح خوانده اند که بدل بای حطی بای موحده و بدل جیم حا
مهمله باشد و خالی از تکلف نیست زبان کلک تو شمشیر فتنه با دیشان
کر تیغ بیدریغ خشم خشم خویش را یعنی شمشیر فتنه بآن همه مهابت از ترس
قلم تو چنان شود که در چشم خویش با کمال چین و بید بی که دار در کب سید نباید
یعنی هیچ از و اندیشه نکند بچرخ جشمه تیغ تو داشتن پر آب
خصم را یزه حلق بهر مجری را یعنی کار فلک اگر تیغ ترا آب دار کند
و کار دشمن آنکه گلو برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در
حوضیف این بیت مثل کلام در ردیف انهی است ∴ تراخطیه
عمری جست انکه هیداحش کند کبیسه سالش عطای کبری را چون
دانستن این بیت موقوف بردانستن بعضی از اصطلاحات اهل
نجوم ست پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد در
هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق
مغرب خواهد بود و آن جزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که
بر افق مغربست سابع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج
فلک بروج را به دوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت که خبر

بنیان حمل طالع و عاشر است و بیت چهارم و دهم را اوتاد گویند و آنچه
در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله
گویند و آنچه در پی اوتاد مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد اوتاد
زایله گویند سهم السعادت جائیست از فلک البروج که بعد او از
درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه
آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم
السعادت اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک
البروج که نیرین در وقت اجتماع دران جزو باشند جزو استقبال
جزویست از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که تحت
الارض بود دران جزو باشد و باید دانست که منجمان بروج دوازده
گانه را با نجاه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج یا دو
برج تمام را بکوکبی دهند و آنرا خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد را
خانه آفتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن
اقسام را برایشان قسمت کنند پس اگر هر برجی را به سه حصه مساوی کنند
هر حصه ازان را وجه آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه اول حمل را

بر

وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه بکوکبی دهند
آنرا حد گویند مثلا شش درجه اول حمل را بمشتری دهند و آنرا حد او گویند
و حدی باشد اما تفصیل مثلثات آنکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و
سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند و سرطان
و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری
و زحل و ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ و ارباب مثلثه هوائی زحل و
عطارد و مشتری و ارباب مثلثه آبی در روز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در
هر یک از اینها دوم را مقدم دارند و هر یک از سیارات را اختصاص بدرجه
فلک هست که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان
درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه
نوزدهم حمل آفتاب را و اصول دلایل کمیت عمر در دو نوع است
دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است دلیل جان را هیلاج
و دلیل تن را کدخدا خوانند هیلاج لغتیست یونانی معنی کدبانو در اصطلاح
یکی از پنج چیزست علی سبیل البدل بدین ترتیب اول شمس دوم قمر
سیوم سهم السعادت یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادت یا جزو

استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلاً چون زید متولد شود اگر شمس از بیت
طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از دست هیلاج
خواهد بود والا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج بروج مذکور یا در سیوم
یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است والا نظر
کنند که مقدم برین تولد اجتماع بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع
بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم سعادت پس بجزو
استقبال مقدم هر یک از اینها که در وتد یا مایل وتدی باشد هیلاج است
و اگر هیچ یک از اینها در وتد یا مایل وتد نباشد هیلاج درجه طالع خواهد
بود و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب
دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که
بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی باشد یعنی صاحب
آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد یا از رب
مثلثه باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب در استیلا مرتب
ذکر است و هر کوکبی را از کدخدائی عمر سه عطیه است کبری و وسطی و
صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و بیست سال و از زحل

که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است و کبری و عطیه وسطی
که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از زهره که کمتر از همه است سی
ونه حال سنک و سال است و عطیه صغری زحل که نیز کمتر از همه است سی
سال است و از زهره که کمتر از باقی است هشت سال و دیگر سیارات
خطایا باین ... سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب است
فلک البروج و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری شود
بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند
اما باتفاق هر چهار سال بیک روز حساب میشود سال چهارم را
سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال کبیسه گویند بنابر آنکه او را
بآن روز زاید نباشته اند چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد
که این روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است
و یازده جزو از روز هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی خمس و سدس از روز
و این کسر را در هر سال روزی گیرند و سال سیوم را سیصد و پنجاه و پنج روز
گیرند اما در سه سال تقریبی از یک روز یازده میشود چنانکه هر سی سال یازده
دوره میشود و محصل معنی آنکه نزد خدای تعالی عمری عطیه کند که هیلاج

آن عمر عطای کبری راکیسه او کند یعنی عمر چندان باد که از کثرت
کیسه او عطای کبری هم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است مایان
کیسه را بر کیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطیه کبری شمس
اراده نمائیم که ازکثر عطایای کبری بیش است تا مجموع سال شمس نهصد و
هفتاد و پنج هزار و دویست سال شود والله اعلم نسیم باد بهشت خوش
و بوی دلکش موکب کرده سواران اردی بهشت بفتح همزه و
بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون را و کسر دال نام دوم ماه فارسیان
و روز سوم از ماه ایشان و این روز درین ماه یکی از عیدهای فرس است
واردی بهشت کان گویند چه ایشان در هر ماه روزی که نامش بنام ماه
موافق است عید گیرند و اردی بهشت بلغت فرس یعنی راستی بهشت
وقیل یعنی نهایت خیر و فرشته را که بر نار و نور موکل است نیز اردی بهشت
گویند کذا فی آثار الباقیه تألیف ابی ریحان الهروی الصحی بفتح همزه
روز عید قربان در ان سال که این قصیده گفته شده عید قربان
در اردی بهشت واقع بود و آن نیز عید ششم دارند و آلی بکسر همزه چیزی از
پیش خود نوشتن و آنوشتن فرمودن شعری بکسر شین ستاره روشنی که

ان

از پس جوزا برآید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از عوالیف آنرا
در ایام جاهلیت بجای پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه
در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ و روشن را که بردهان
کلب الجبار است که یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویندش
شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که او نیز
یکی از صور جنوبیست روشن و خرد تر و سرخ زاره با بی اشتمال چنانکه
بعد میان این هر دو نیز دو باره باشد و با شعری یمانی بعد از جوزا طلوع
کند آنرا شعری شامی خوانند و ایشان و شعری با سرطان طلوع
کنند اطفال باغ سبزه و نبات و نهالهای نورسته و نشانهای
نوخیز کذا فی شرفنامه بلاغت نیز زبان شدن سبزه ها و نهالهای
نخن گویی رسیدن تاریخ انجال رسیدن طوبی درختیست در بهشت
مانی نقاشی مشهور است که دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجز خود
ساخت و مانویه اصحاب او بند رایت علم زمرد بضم زای معجمه و میم و
رای مهمله مشدد و دال زبرجد بفتح زای و بای موحده و جیم کذا فی الصراح
محقق طوسی در رساله جوهریه گفته که بعضی گفته اند که زبرجد جوهریست

بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و در شرح آنست که بهترین انواع
زمرد را زبرجد گویند نمی معروف گفته اند یعنی چون در زمرد نگرد گو شود
سنک معروف و وقار و گسبار و وزن و گرانی ذبول بضم ذال
معجمه پژمرده شدن و کاهیدن فربی زبر دیگر جمهور یکه باد خوش
سینزد بکسر سین ناساز کاری سنی بفتح کاف تازی و سکون سین
مهمله کیاهیست معروف عیار بکسر میم آنست راست کردن چیزها
مث ... مع معقد ... ند زه توی بضم شین مشورت کردن ایما
بفتح همزه زندگان موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم جای
... ی بضم عین و تشدید زای بور نام دو بت اند که در حرم کعبه
گذاشته بودند کذا قیل اما در تفسیر کبیر فخر رازی مفتاح العلوم مذکور است که
لات بت جماعه ثقیف بود که در طایف می بودند و عزی بت طایفه ...
و منظ حرم کعبه ملک موید این قول است مدری بکسر میم و دال مهمله ...
کذا قیل و در لغت عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب ... در ...
خارند و مشاطگان گیسوی عروس را بدان هموار کنند و بلغه فرس ...
گویند و ... که اشاره ... نامردی و خود رای دشمنان ممدوح خواهد بود

بمقدار

و ضمیر و درین بیت رجع بکعبه بلکه بت یا حرم چنانکه فخر شمس ...
لاحق نشاد شعر خواندن راوی روایت کننده و در زمان سابق
شعرا خود شعر بر ممدوح نمیخوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشته که در
حضور ممدوح ایستاده شعر را بآواز خوش بر وی میخوانده مسعود سلمان
گوید در خطاب براوی خود ابوالفتح نام برمن این شعر با عیب مکن
خواجه ابوالفتح راوی مهتر تو باواز جان فزای بر تیغ ... که اندرو ...
... فضا و آزر و جریر و اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین
معجمه دو شاعر اند مشهور حسن بن بشر آمدی در کتاب مؤتلف و مختلف
و کسر از شعرای عرب ... اعشی ذکر کرده که مقدم ایشان اعشی
بنی قیس است و شش جریر بفتح جیم و کسر رای مهمله یکی صحابه است و
یک جریر بضم جیم و فتح را ... بشری بضم با بشارت نفر فرماینده
با ناصر دین را ∴ صدر جهان خواجه زمان و زمین را ∴ نفر یاری و
یاری کردن و فیروزی دادن بخشیدن و یاری و بخشش آنکه
بکسر و سکون ... یسارش ∴ نطق و نظر داده اند کلک و نگین را
یعنی ... و بکسر قلم را نطق داده که آن صریر است و ... را ...

کر مقدم ...

نگین را نظم داده‌اند که عبارت از زدن نگین ست بر احکام و
فرستادن باطراف تا اطراف، ربه پیند و نسبت نگین به بیان بنابر
بست که اهل سنت خاتم در دست چپ کنند در مذهب حنفی ست
که گرچه سنت گفت که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفض
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند قلم و کاتب خشتیه
نست ند کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین را کلک و نگین که ز
یسار و یمین او نطق و نظم فایده بر ده‌اند فایده بر نده‌اند خسته بلکه
قلزم و کانرا که یسار و یمین ممدوح اند دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و نگین
هستند و این کنایه از انست که ممدوح پیش از منصب امر تبه وزارت فایده
بردم میرساند حسرت ترتیب خطه گوهر کلکش در ثمین کرد در شک
در ثمین را یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی هست که در حسرت آن رشک
در ثمین یعنی آنچه در ثمین رشک برا و می برد در ثمین شده در رشک
یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد چنانکه در ثمین رشک برو میبرد اما در نسخ
قدیم بجای رشک اشک تغیر رسیده و وجه محصل معنی آنکه گوهر ثمین
در حسرت ترتیب خط او چندان گریست که اشک او در ثمین شد یعنی

کمیاب شده و باخر رسید و بنابر نسخه اصل مثل این معنی نیز محتمل است
معناش انکه حسرت ترتیب خط او رشک در ثمین را کمیاب کرده
و سال جمیع چیزهای مرتب منظوم حسرت بر ترتیب خط او می برند
نه رشک بر در ثمین کیسه کان چون لجه بحر جود پرداخت بر عمان
سوی لجه تاخت دفین را لجه بضم لام و فتح جیم مشدد دانجای
دریا که عمیق‌تر باشد دفین آنچه دفن کنند یعنی چون دریا دید که
ممدوح کیسه کانرا پرداخت والحال نوبت باو رسید و کیسه او نیز
پرداخت خواهد شد عنان خود بسوی لجه تافت تا دریای خود را
دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا انکه عنان خود را بسوی
لجه که دورترین مقامیست از دریا تافت تا در ارو دانه انجا ساخت
تا محفوظ باشد و دست ممدوح باو نرسد و نه بخشد یا انکه چون ممدوح
هرچه در کیسه کان بود بخشید دریا دید که دیگر چیزی نیست که او به بخشد
عنان خود را بطرف لجه تافت برای آوردن دریا که دفین کرده بود
تا ممدوح به بخشد و تواند بود که در کلمه پرداخت بدل با موحده نون
باشد و بنابرین نیز احتمالات ثلثه با اندک تغیری در عبارت شرح جاریست

یعنی رشک چیزهای مرتب و منظوم بر ترتیب
بی اضافه رشک بر یعنی
اضافه مصدر بسوی
مفعول است

دفین

چنانکه گویم چون کیسه کان وفا نخرج ممدوح نکرد و بدان نیز داخت
بر نشان سوی بلخ تافت .. فاتحه داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب روح تقدیر حرز امین را سباع بکسر سین جمع سبع
بفتح سین وضم باء مثل شیر و پلنگ و غیر هما حرز بکسر حا
وسکون را مهمله تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید
خواند یعنی اسد فاتحه که داغ اوست از برای لوح سرین خود از زمانه
میخواست یعنی میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب
او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و زمانه کاتب تقدیر چه هر حسیب
نسبی معتمد است او آنرا ظاهر میسازد که کاتب تقدیر کی حرز روح امین را از برای
سباع می نویسد . حصن هزار اسب اگرچه بر در این ملک سد
قدیم است حصنهای حصین را . کعبه اهلیت شد بدید فصیلش سجده
کنان بر زمین نهاده جبین را حصن بکسر حا حصار حصین
بفتح حا محکم فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد
زان که پادشاه عصر نهاده در ملک خراسان قلعه هزار اسب که محکم

از

ترین قلاع خراسان است حصار کرده و بواسطه فرود آمدن فصیل
قلعه تبرک در آورده اراده قتل اهل قلعه داشت وزیر مانع شده
و این قطعه بشارت بفرود آمدن فصیل است و سه بیت سابق
برین که درین مختصر ایراد آن نکرده بد اشارت به فاتحه وزیرت
شده با لاتفسیر ینال بکسر نون با یای حطی نام پهلوان تکین بفتح تا
قرشت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب
او را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح کرده
و صاحب مجمل التواریخ ینال و تکین را هر دو یک کلمه دانسته
و گفته که پادشاه ایلیغ را بکسر همزه و سکون تا قرشت و کسر لام و سکون
یای حطی و غین معجمه ینال تکین گویند و ایلیغ از بلاد ترکستان است
و در مفتاح العلوم مذکور است که پادشاه غزنیه را جیونه گویند
و ولی عهد جیونه را ینال تکین گویند و همچنین هر یک از رؤسای ترک را
خواه پادشاه خواه دهقان ولی عهدی هست که ینال تکین گویند
اما موافقت با بیت سابق و این بیت که در قصیده دیگر گفته است تا اینجا
سنجر آنکه بنده امر شش قیصر و فغفور و خان وزیر و تکین است

آنست که دو نام باشد باد و حقیقت کما هو الواقع فی نسخ تفحص
کاویدن و جست و جوی کردن خشت تین باشا. مشابه کا مزکوبت بفتح
بکبر کانت خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق فیتین
کناره آسمان و کناره جهان معین بفتح میم تب پاک و روان و
صاف رزین بفتح رای مهمله و کسر زای معجمه آرامیده و استوار و چند
خرجین بفتح خای معجمه سه پایه که دیگ بر بالای آن کنند رند خنک بکسر خا
اسپ سفید صرصر بدو صاد مفتوحه باد سرد تند که آواز کند خسته
بفتح حای مهمله آرزومند گشتن آنین نالیدن مثله بضم میم و سکون
تا مثلثه گوشت و بینی بریده عرین بفتح عین مهمله و مقام شیر
رجم بفتح رای و سکون جیم سنگسار کردن و انداختن اصطلاح نیکو
کردن حبل رشته متین محکم رنگ زر دخیل کند ای داده بدست
هجر ما را خود رسم چنین بود شما را هر لحظه کجی بنی دگرگون
تن در نده هرکس این دغا را دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و فلارا
دیده خلق یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب ربا رخت حیله کرده ما راست
بنوعی دیگر بر دوش فرو کشی ما کسی نجات اختیار خود بدست او

نخواهد داد و خبیبا و نخواهد خورد با آنکه هر لحظه دروغ و مکر و خیبر
مکری بعمل می آوری ما هیچ کس باین دغل و دغا تن در نخواهد داد
و بیت سابق و لاحق معنی اخیر الصق است کفتم که گر وقت
زور که داری امید عیان کند وفا را یعنی وفای که همیشه
امید آن داشتم و هرگز اثر آن نمی دیدم حالا عیان خواهد دید
خاک قدمش بقهر مفشاند در گوشه گوشش کیمیا را یعنی خاک
قدم او بسان کیمیا را ممنوع کرده که از و نامی در گوشه گوشه
مردم نمانده ونکر ز مردم بازد را چون ظلمت چشمه ضیا را
یعنی هوا از لب ... کرد مثل ظلمت نمی گذارد که نور آفتاب بر مردم
تابد در بزم امل ز بخشش تو محروم ندید جز ریا را در رزم اجل ز
کوشش تو زنهار نخواست جز وبا را حرف میم در لفظ بزم
و رزم ساکن است یعنی در روز بزم امل و امید هیچ مخلوقی از جود تو
محروم نیافت الا ریا یعنی جود تو عام و بی ریاست و در روز رزم
اجل از تیغ تو امان و زنهار از برای هیچ کس و هیچ چیز نخواست
الا وبا یعنی دلیران در هر معرکه حاضر بود تلف شد الا وبا که حاضر و سالم

بود : تاروی بخط خراسان آوردی ماندم بسیار

خطه بکسر خای معجمه و فتح طا مشدده در اصل لغت زمینی ست که کسی

بواسطه عمارت اختیار کند و خطی بر دور آن بکشد تا دانسته شود

که بواسطه عمارت اختیار کرده و دیگری بنا عمارت نکند اما

در محاورت بمعنی معموره مستعمل است مانند یعنی گذشته و صاحب

شرفنامه مانند بدون یا نقل کرده و گفته که حرف یا را گاه باشد که جز

یای سابق حذف کنند انتهی پس ماند بمعنی ماندی باشد . تا نسب

بود زیان در دیده مردمی بسیار یعنی تا بسیار در دیده

بنابر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل و نسب را بمانت

یاد اشن بابا . فارسی جزی بنگ شان بفتح واو و ثای مثلثه خانه

یازی یعنی درازی آستین زدن منع کردن و بیرون ساختن پذیره

بفتح با . فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر تا پیش کسی

رفتن و مرکسی قبول کردن و غابفتحه واو و تای معجمه آواز و غوغا و بنگ

در نسط شد یعنی منغض و آزرده شد و بمعنی نبود و بیهوش شد نیز بنظر رسیده گرده

بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زی معجمه یا بزرگ که بر زرگ داشته

و فاعل از بن هر دو مصدر

باتو

باشد در خلاصة اللغة افعی را بجای گرزه تفسیر کرده و تو الفقه لام علمه شکر الهم

میم و فتح کاف ناشایسته بکسر یا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی سپهر رفعت

دکوه وقار و گستر سخا . بهای دین خدا الجهان قدر و بها بهای بهم

با موحده تابندگی و روشنی کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر

نهد بطق حنا بر کف خطا و صواب یعنی در نویسندگی و وزارت

صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر میگیرد و در تکلم و نطق

قدرتی دارد که کاه نطق او از هیچ قسم کلامی و رای کلام او خواه صواب

خواه خطا کاری نمی آید چه هر کرا حنا بر کف باشد از دست و

کاری نمی آید و محتمل است که غرض از مصرع اخیر این باشد که نطق

سخن را زیب و زینت میدهد و اگر فی المثل همه خطا باشد و ممکن است که

حنا بر کف نهادن را برا هم از احد المعنیین حمل کنیم تا شامل هر دو

معنی باشد و از حنا بر کف نهادن صواب زینت دادن و از حنا

بر کف نهادن خطا بیکار و معطل کردن خواهیم والله اعلم گذشته

باتو هر آذر بهتر از کانون نهاده باتو هر امروز و عده پس فردا آذار

بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز و ماه اول

[illegible]

زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصراع
مکتوبست که گذشته با تو هر امسال آذر و کانون و ح کانون را بر کانون
الاکثر که ماه اول زمستانست حمل باید کرد یا آذر، آذرماه از تاریخ قدیم که مشهور
او در فصول اربعه بیکر دند باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی چنانچه کانون اول
از سال رومیانست و اراده کانون الاول باشد مر تکه همان [illegible]
بود اصطلاح ذکر کرده حالی از تکلف نیست سنه بفتح میم و نون تکیه گاه
کو انجمنی و تشدید و اولند شدن علو بر وزن موجند شدن بلند
جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر رمه پوستین [illegible]
شده و جامه کهنه شده و دفتر ایضا مسرنو، سمان یاسمه بیای فارسی مجم
سین مهمله و سکون خا معجمه جواب لو بوسیم یاسمین و سکون [illegible]
جمع دیمعنی هر دو آمده یعنی مروارید و مرو، ریدها را درخشنده و تابنده را در
صفت لولو مستعمل نشده کذا فی الشرفنامه منشور [illegible] نوبین بالیدن
افزایش کردن بارکاب توعنا کست یعنی هنگام سواری تو بر دو مطیع و را
ست کذا فی الشرفنامه باعنانت همراهی چون عنانش اندازی
چون باد روان شود [illegible] بکاف [illegible] تازی بسیلی گوشش

کاف

کاف تازی سخت دوش بر دوش کسی زدن [illegible] سپهر تعت
کو دو قار بحر سخا [illegible] غلادین که سپهر سیت که از سنا و علا [illegible] سنا بفتح
روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن [illegible] ز نور
رای تو روشن شده است راه سپهر وگر نه کی رودی آفتاب بجز
بعصا. یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب از
ظلمت و تاریکی مثل کوران بعصا براه رفتی یا آنکه فلک رای تو
روشن ساخته نه آفتاب و کیف لاکسی که مثل کوران بعصا براه رود
چون جای را روشن تواند ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعیه
اوست [illegible] زمردین مش اندر وغا بقوت جذب [illegible]
مهره افعی برون کشد ز قفا. جذب کشیدن و ربودن یعنی سم زمرد
رنگ این اسب روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم
او برون کشد یا آنکه رو بافعی نداشته باشد بلکه قفا باو داشته باشد
و بطرف دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک
چشم ورا از قفای افعی برون کشد • زمانه پیری کام مردوش
ابر بر نگیزی : بعالمی بردت کاندرو بود نفسی را یعنی سپهی که

شش روز کار سریع سیر است چون وزیر یکیزی پیش از گذشتن
زمانه واحد سیر شدن روز تر بجای براکه فردا در آن عالم است یعنی
عالم ابد یا آنکه تر بجای برد که مرور روز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازلی
آنکه تر بجای برد که مرور نسبت بساکنان آن عالم فردا باشد چون در
عالم بیان مقرر شده که هرگاه سه کس که در جزوی از اجزای ارض
مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و ثانی راه مشرق و ثالث
راه مغرب روانه شود تا آنکه با محل بناء عود نماید یک روز بعینه
نسبت بایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد
نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته باشد شنبه و نسبت بآنکه بجانب مغرب
رفته باشد پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس پس تواند بود که مراد از بردن
بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که کرد را پنجشنبه مثلا از جزوی از اجزای ارض
راه مشرق بتازی پیش از آخر شدن روز باز بهمان جزو رسد
و همان روز بنابر مقدمه حقه که در هیئات ثابت شده نسبت باو
چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالم است یعنی
عالم ازلی در حق او صادق باشد یا آنکه اگر ورا در روز مذکور از مکان

بواز

راه مغرب بتگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و
بنابر مقدمه مذکوره همان روز جمعه باشد و رفتن بجایی که فردا در آن عالم
است یعنی عالم ابد در حق او صادق باشد و فرق میان این
تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل و ابد مراد است
بهر جزو از نشان که خواهد باشد و خصوص فردا و دی را دخلی نیست و الفقه
فی زمان مقصود است بی آنکه بسبب طی مسافت اختلاف جزئی زمان
شده باشد بلکه مسافت بعید ملحوظ نیست چنانکه در این بیت جمال الدین
عبد الرزاق کرد بنابی تو عنانش بجهد زنسر دی تا بدانجای که دی صور
فسرد گیرد و در تقریر ثانی از رفتن بیکی از دو عالم رفتن بجزوی خاص
از نشان یعنی فردا یا دی و الفقه رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب است
و بنابر مقدمه مذکوره ثابت در هیئات اگر عود در محل اجتماع نکنند هم
بلکه قطع مسافت تا بحدی که منشأ اختلاف ایام باشد بجا رسانیم
و اگر چه بمحل اجتماع نرسد تواند بود که مراد از عالمی که فردا در آن عالم است
آن جزو از ارض باشد که قطع مسافت بدو منتهی شده فتأمل و بنابر معا
که از زمانه سیر زمانه تو در راه ده کنم بر بعید است خدایگان لشم خارج

پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین مهمله کنایه برکسی گرفتن و سزا دادن
نور بخشیدن و بخشش بسیار نفیح یاتونگری فتحباب هر دو کوکب که
خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال بود آن
را فتحباب خوانند یعنی گشادن در این اتصال قمر با آفتاب بر زحل و نیا
باران و برف ار میده خوانند و اتصال زهره مریخ فتح باب باران
و سیل و تگرگ و برف و رعد و اتصال عطارد مشتری فتح باب
باد کذا فی التقویم قران بفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد از
اجتماع زحل با مشتریست و قران سه قسم است باشد کوچک و میانه
و بزرگ اول هر بیست سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر
نهصد و شصت سال واقع شود الیفانیه امتزاج آمیخته شدن چهار
امهات حکما را اعتقاد آنست که ز تاثیر افلاک در عناصر سه نتیجه که
حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد بنابرین افلاک را آبا و عناصر
امهات و نتایج را موالید گویند دکا بفتح ذال معجمه آفتاب ازرک
خلا بفتح جای که کسی درو نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن
و دو نشستن و نبیه کردن استقامت بکسر همزه راست شدن در اثبات

ایشان بسیط سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات
الکرسی که صورت دهم از صور نهای شمالیست و افضل المحققین
مولانا شمس الدین محمد جعفری در شرحی که بر تذکره نوشته آورده
که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد
دران وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم   این کرمی بینم بیدار نیست
یارب یا بجواب   خویشتن را در پس نعمت پس زحند نیز
عذاب   حال من بنده ز حال دگران بودی تبر حال رعد
الحق تبر باشد که باشد بی رباب   در جمیع نسخ دعد مکتوبست و
دعد بفتح دال و سکون عین مهملتین نام زنیست از مشاهیر محبوبان
عرب خواجه سلمان گوید همان قبول عروسان طبع سلمان رفت
که در قبایل اعراب وعد و سلمی را شمایل و لیلی دعام نیست
که رعد باشد بفتح را و سکون عین مهملتین که نام عاشق ربابست
بفتح را مهمله یا دو بار موحده خواجه سلمان گوید رعد چون رعد
از هوا نالد بسودای ربابست باد چون دامن فدای غنچه عذرا شود
با چو ترک بید و قومی از بزرگان در سکون. دایم اندر عشرتی از

خردکی برچون سداب • سداب بفتح گیاهیست معروف که
برگهای خرد و سبز دارد و زنان آبستن جهت اسقاط حمل خورند یعنی
مانند برگ بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و
از کم حوصلگی که داشتند بگمان این که دیگر ما را جمعیت وقع نخواهد شد
شب و روز عشرت میکردند • انوری آخر میدانی چه میگویم
خموشش کاو بپای اندر میان دارد هر چه در خلاب • خلاب
بفتح خاء معجمه زمین گل ناک که پای در آن بماند یعنی خلاف خصم کن
و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح بعرض او رسان چرا که
پیش جمعی در میان است که صرفه در فنای را از ایشان نیست و
تعبیر از آن جمع که دشمنان ممدوح اند بگاو کرده • قطره باران
از ابر بر روی آبی کی چکید • کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب
حباب بضم حا معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی
تخته کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و تعظیم نمودن آمده
بنابر اول ضمیر در کلمه سرش راجع بآبست و بنابر ثانی بقطره محصل معنی
اول آنکه کی ابر قطره بر آب چکانید که خرد آب را تخته کلاه حباب بسر نهاد و

او را سوا نکرد و محصل ثانی آنکه ابر کی قطره بخشید که آنرا در نظر او
عظمی نداد و بیت سابق و لاحق موید معنی خیر است • از پی
صاحب غرض رفتم بفتادم زره • زین مثل شنیده باری
اذا کان الغراب • در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد
را کبوتری بود که از جمیع منصرفات خود دوستر داشتی روزی نامه
از خراسان ببغداد می برد در اثنای راه و را برف و صاعقه
فرو گرفت چنانچه راه گم کرده ندانست که بغداد در کدام سمت است
مضطر شد آهنگ زمین کرد زاغی دید پیش او رفت و بعد از مراسم
تعظیم حال خود بعرض رسانید آن زاغ را شاهینی مصاحب
دیرینه بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته
چون زاغ صیدی دیدی آواز دادی تا شاهین آماده صید
شدی و بعد از آن صید را بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده او
نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشود و گفت که خدا تعالی مرا
امر کرده تا درین بیابان باشم و گم شدگان را ره نمایی کنم پرواز
کن و بر قله این کوه نشین که بغداد نمایانست بعد از آن بسلامت

برو کبوتر بیچاره فریب. وراگوشش کرده خود را بدام شاهین
انداخت انتهی واین حکایت درمیان عرب مثل شده که اذا
کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین یعنی هرگاه کلاغ
دلیل قومی باشد زود باشد بینارزا راه مردگان نماید و هرگاه کسی
سخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل بروخوانند مشیب
بفتح میم وکسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان بودن
غرو بفتح عین معجمه بانگ و فریاد من خاب خاب یعنی هرکه غائب
شد بی نصیب ونومید شد قصب بفتحتین جامهای باریک کتان
کذا فی الصحاح واز خواص کتان یکی آنست چون مهتاب بروتابد
پاره شود زوایا بفتح زا جمع زاویه وزاویه کنج کنج بضم کاف پارسی
کنجایش ایاب بفتح همزه بابای حطی بسوی وطن آمدن رقاب
بکسر را گردنها مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن بپیچند
مسیر مصدریست میمی معنی سیر آرند. دباز گشتن پای مقاومت
گویند فلان پای قلندر ندارد یعنی با او مقاومت نمیتواند کرد عقار
بضم عین مهمله با قاف شراب است بکسر تا زشت و بای موحده مشدد

[illegible]

نام شهریست مشک خیز که فی رسایل العرض اما مولانا فصیح
در حاشیه جغینی بضم دال وفتح تا نوشتی صحیح کرده واعتماد برین بیت
ناب خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا مثل آب
نماید و آب نیست بدره بفتح باده هزار درهم رزمه بفتح ری مهمله
[illegible] وسکون زای معجمه در نسخه میرزا و شرفنامه تنگ قماش
اما در ساقی بکسر را آورده ثیاب بکسر تا مثلثه جمع ثوب وثوب جامه
حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب عون تو در حجاب شب
عنا پنهان شده واین کلام مقتبس از سوره سلیمانست عم نوید
عین معجمه مفتوحه درون گلوکه سر حلقوم است کذا فی الشرفنامه عقاب
بضم عین پرنده ایست که او را آله گویند بفتح همزه وضم لام خضاب
بفتح خاء معجمه رنگ من عنده علم الکتاب کسی که هر حرف در لوح
محفوظ است پیش او حاضر است یعنی خضر شرج بفتح شین معجمه
و را مهمله وسکون جیم تازی در صراح اللغه معنی [illegible] جامه [illegible]
که از علف [illegible] آمده وصاحب شرفنامه معنی بند خیمه آورده و
درین بیت تشبیه منفی منفی شد یعنی تا خیمه فلک شرج ندارد

چنانکه سنون ندارد و قاطب سب جمع کرده ندارد و چنانکه تاب ندارد
نثرند بکسر نون و فتح رای فارسی غمناک شده و مانده و بیز مرده
گشت زدال بیشتر رغایب کاره نشود به از نوایب نوایب
سختیها و مصیبتها. هر مستوی ز وصل مقلوب هر ممتنع ز هجر واجب
یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست و در استهای دیگر بیجها مبدل گشته
و مراتب ممتنعه از هجر که هرگز از بری دیگری بوجود نیامده و نخواهد
آمد بطالع من واجب شده موقضب بضم میم و کسر خاء معجمه کسی که دایم
بکاری قیام نماید خاعص نیزه زننده ضارب زننده جافی
جفا کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس بی وجود
غاضب غضب کننده زنبیل قاصد قمع بفتح دال مهمله و سکون
میم و عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق و عایق مانع
علایق جمع علاقه و بفتح عین بازبستگی کبریه دوستی باید شمشیر عوالی
نیزهای بلند قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر
صاد مهمله ترک آب کنندگان جیش از انکه سیراب شوند کتایب بضم کاف
تازی و فتح سه نام مجتمع موی جمع کرده و بکاف فارسی نیز گفته اند

صلب

حاجب ابرو تعب بازی کننده تبسه بضم با و فتح سین شده
مرجان و در زبدة القلوب مرقوم است که بسد مرجان روینده
است بسد بیخ است و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود و بسد
زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد و محقق طوسی در رساله جوهریه
گوید که بسد و مرجان هر دو یکیست و گفته اند به سرخ باشد بسد باشد
و دیگر رنگها را مرجان خوانند انتهی و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت وی در دریاست رنگش سبز باشد یعنی فکنند و برگشته چون
باد برو وزد. قناب بر وقاید سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب
عتاب کننده تایب توبه کار جناش بفتح جیم کثیر الجثه و جثه
در لغت بازیست و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا
فی اشترفنامه و در صراح اللغة بمعنی نوزنده آمده قلابش بفتح قاف
مجر ادبی چیز الضافیه ناهب غارت کننده نوادر کم یافت شده که
او جمع نادره است غرایب جمع غریب و غریبه یگانه عجیب وخوبه
صایب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتایب
بفتح کاف با تای زشت لشکرها و او جمع کتیبه است ایضا بالفتح

قاعی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته تجارب بضم میم جنگ
کننده و برازتن جمع برتن و برتن بضم بای موحده و ثای مثلثه بچه شیر
مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب و مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال
مرغ مکشوف ظاهر و آشکار مشعوف آرزومند و قادم از نو آینده
ذاهب رونده تجارب بجز بها مساعی بفتح میم کوششها مواهب
بخششها مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معالی بفتح
میم بزرگواریها و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای نیک
ملک بضم میم پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا کسی که با وی سخن
گویند مخاطب بضم میم [illegible] سخن گوینده مطامع محلهای طمع مکاسب
محلهای کسب درج بضم دال و سکون رای مهمله صندوقچه مروارید ها
ارزن [illegible] بفتح [illegible] و مد الف مروریها تیز عطارد [illegible]
خازن نگه دارنده نایب قایم مقام قصاب [illegible] ذرا بکسر همزه
پیوسته کرد بنیاد بخشش رتبه بکسر تا رتبت وظیفه همه روزه مبادی
جمع مبدا و مبدا را او کارها و چیزها و مبادی علوم را حسب الاصطلاح تفصیل
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و خود قبب جمع عاقبت و عاقبت آخر

کارها

کارها تا قب ثا مثلثه تابنده نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست جرعه جام لبت پرده گلی درید
نقطه نون خط خامه آذر شکست جرعه بضم جیم و سکون رای [illegible]
رعداعت و فتح زای معجمه پیامبر ابراهیم خلیل الله که در بت
مشهور شده بود [illegible] از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است
و از نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی را بود
خجل کرده و دهان تو نیم آزر شکسته و او را از شغل خود معزول ساخته
یعنی آزر با آن به بتگری و تصویر بت مثلث چنین دهنی نمیتواند
ساخت [illegible] تیزی تیغش بردکری نقش بین نوع چه جنس از عرض
نقش چه جوهر شکست عرض موجودیست قایم بموجود دیگر چون سردی و گرمی و حرارت
تیزی و امثال اینها جوهر موجودیست قایم بذات خود چون آب
آتش و غیر ذلک این بیت در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه بین
چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است یعنی نوع جنس سهلی از
عرض مثلا که آن حدت و تیزیست جوهر عمده عظیمی را که آن آتش است
شکسته و با جمله شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب نمود

کرده وگرمی او را برده بس تیزی تیغ او که نوعیت و قیمت از جنس ترتیب
که از اجناس عواضت یا تیزی که نوعیت از کیف که اجناس عالیه
عرض است و تیزی شمشیر بی و خنجر و غیر ذلک انواع درخت و آتش درا
که از جواهر و نوع اعلای عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب
وشکسته ساخته باشد و جنس نوع را معنی لغوی او که آن گونه است اخذ کرده اند
در تقریر معنی لفظ جنس را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی به بین جسم چگونه
جنسی از عرض چگونه جوهر برا شکسته است فتامل پوشیده نیست که چون گرمی
نیز از عواضت اول آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهد
که گرمی ست یا شکستن را بجوهر نسبت دهد که شمشیر است تا هر یک از غایت
و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنابر اول یا باعتبار نفس
ایشان باشد بنابر ثانی و تواند بود که مراد از نوع درین بیت تیغ
باشد که نوعیت از جنس تواضع و آلات جنگ یا از آهن بمعنی اعم
محصل معنی برین تقریر آنکه نوع جنسی که هست مغلوب جوهر آتش بود
حالا و را از عرض یعنی بسبب عرض و معاونت او که آن تیزیست شکسته
و شکستن هم بجوهر منسوب خواهد بود و تعجب باعتبار آنست که جوهر مغلوب

جوهر غالب را شکسته یا آنکه ز ربکند عرض شکسته و تواند بود که مقصود
آن باشد که تیغ ز عرض یعنی بسبب عرض که آن تیزیست و بواسطه او شکستن
جوهر که آتش ست شکسته و شکسته شدن هم بعرض منسوبست زیرا
سخافت و تواند بود ز گرمی آتش ربرج درون او مرد باشد حرارت
که ز عرض ست گرد شیر علم خانه خورشید دو گر حسب
تمثال چنبر قدر دیگر شکست تمثال بکسر تا صورت یعنی از آنچه
الصورت چنبر کین زبرج سهم رکه جوزست قدر منزلت
ما بعد آن برج دیگر برج قمر دو خانه آفتاب دو گردی شیر فلک
که برج سه هست و همیشه خانه و بود دیگری شیر علم و که سر عنب
رسانیده کینش قد بر کشاد راز نهان گفتی زهره از ان روزگار
حقه زرکوبست کیش بکسر کاف فارسی تیردان و گشته در روز
جنگ کیسه پر زر و جوهر در تیردان می نهادند اگر مغلوب و منهزم شوند
چون کس بقصد گرفتن ایشان از پی بیاید زر و آن کیسه بر دارند
و در فتن و انهزام بریزند تا مشغون بجمع مال شود و ایشان جان بسلامت
ببرند و آن کیسه را بهمین مناسبت که در ترکش می نهاده اند کیسه فته

نیکفته‌اند و بعد از ان عسکر آن تیره شده خواه در کیش باشد و خواه نه
کذا فی اصطلاحات و بعضی کیس فد خوانده‌اند که بهر سان منجیه
سپس مهمله باشد و بعضی کیش قد اخوانده‌اند به معنی جعلی با موصده مشبه
و همان معنی اراده کرده‌اند که در کیش فدا کذشت و مراد از زبان
کیش فد که از دست زر و جواهر بیت و بعد از دانستن این اصطلاح
معنی بیت ظاهرست و کیش کوسفند را کویند و کیش فد یعنی کوسفند
قربانی و مراد از کیش فد احصانند که مقتول و مجروح شده‌اند و عوض از
راز همان لشان خون باز روجو بهری که با ایشان بوده
موافق نسخ قدیم است کیش بفتح کاف تازی و سکون یا موحده
و مرجح این احتمال است بجهة بوده قطعه در مدح خواجه بیک کفته است در ان
خدعه مده زانکه یکی زان رمه نیست کیش توان کیش فد ساختن بیت
این دمدمه رفوی بیت نیز از موید است کیش معزور چه کاذشت
هنوز باشی تا دیغ فد بر نهد سر اسمعیل اسب سکندر بود در جستن چشمه و
رفت در ظلمات مصاف کوهر خم شکست در قصص انبیا
مسطور است که در ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدای بر خاست

مشابه

مشابه بصدای سم ستوران که در سنکستان باشند حقیقه آن از خضر
پرسیدند در جواب کفت که این صدا از چیزیست که هر که بردارد
پشیمان شود و هر که بر ندارد پشیمان شود جمعی از ان برداشتند و چون
از ظلمات بیرون رفتند و مشاهده کردند جواهر نفیس و قیمتی دیدند تاسف
خوردند که چرا بیشتر برنداشتیم و دیگران که نه برداشته بودند هم پشیمانی
خوردند که چرا نکرفتیم و مراد از کوهر احمر درین مقام سرهای خون آلوده
و امثال آنست یا کوهری احمری که خصم هنگام انهزام ریخته بر کیش
فدا ریخته چنانکه کذشت مرک زیاس تو بود انکه بچشم ستم
در شده و چون دست یافت پای برادر شکست برادر مرک خوابست چه
در خبر است که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرک در چشم ستم
رفته و چون فرصت یافت پای برادر شکست که خواب باشد که در انجا
بماند و بیرون نرود تا ستم همیشه در خواب مرک باشد و در بعضی از نسخ
بدل ستم عدو مکتوبست و حاصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ بخواب
کرده تا بعضی کویند که بنابرین نسخه مدعا آنست که مرک در چشم عدو
فرو رفت و پای خواب را شکست که از انجا بیرون رود و حاصل معنی انکه دکر

ز ترس تو خواب می‌برد خیالی از رکاکت بیت و فظاهر که
ازین معنی ابا دارد ¤ از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب ¤ همچو حجی کز غصه
بر خیره ماند ز شکست ¤ حجی بضم جیم تازی و کسر حای مهمله مردی است بحماقت
مثل و جوحی نیز گویندش در مصباح العقول تالیف مبارک بن محمد
الموسی الثعلبی مرقوم است که در عرب مثل است که احمق من
ابی الغصن و در کتب امثال عرب بنظر رسیده که ابن ابی الغصن حجی
است و از بنی فزاره است مولد او در زمان منصور دوانقی بوده در
سال صد و یازده از هجرت و تا زمان مهدی عباسی بوده
وقتی بقصد سفر کشتی و بحرین با جمعی در کشتی نشست و چون دید که رفقا
آب شیرین بکشتی می‌برند تمسخر کرد و گفت همه عالم آبست و این ابلهان
آب بکشتی می‌برند آب شیرین نگرفت و در کشتی نشست چون روزی
چند برآمد کشتی طوفانی شد و دیر بساحل رسید آب شیرین کمیاب
شد هیچکس آب بحجی نداد از تشنگی هلاک شد عیسی بن موسی الهاشمی
حکایت کند که روزی بصحرای کوفه بیرون رفته بودم حجی را دیدم که
جای زمین می‌کند گفتم یا ابا الغصن چه می‌طلبی گفت درین صحرا دیناری چند

دفن کرده بودم و اکنون نمی‌یابم گفتم بر آنجایگاه هیچ نشانه کرده
بودی گفت پارهٔ ابر سیاه بر آنجا سایه افکنده بود و عجب تر آنکه
آن ابر نیز نمی‌یابم و صاحب مجمع الامثال مثل را احمق من حجی نقل
کرده و گفته که او از بنی فزاره است و کنیت او ابو الغصن است
خوش طبع لطیفه گو که جوحی نیز گویندش و خوش طبعیهای او
مشهور است ¤ گوهر خنجر چو شد لعل بخون گفتی که لعب هوا بر سراب
اخگر تو رنگشت ¤ لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه
و کاف فارسی انگشت افروخته درین بیت تشبیه خنجر بسراب
و قطرات خون بپارهای اخگر شده یعنی خنجر بخون سرخ شده
پنداشتی که هوا بحیله بازی در سراب خنجر بعوض آب بخلاف
عادت آتش نموده که آن خونست ¤ هر چه ازان پس برید
تیغ تو بشنی برید ¤ هر چه ازان پس شکست گرز تو بشکست ¤ یعنی در حین
جنگی که گرز مغفرها خورد میکرد و شمشیرها بخون رنگین می‌شد پیش از
حمله تو لشکر خصم جای شکسته و نه بریده نمانده بود و بعد از حمله تو هر چه
تیغ میبرید دوباره میبرید و هر چه گرز می‌شکست مکرر می‌شکست پیش

ازان یک باره بریده و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده اند که
شکستن و بریدن اول را ازمنی که چو قطع زره به است یعنی این بیت که
مستعمل تو تنگ کرده عرصه موقف چنانکه پهلوی کردان چو
نان یکی پیک اندر شکست بیرون میاید آورد بنابرین شین
بریدن تیغ برایشان مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر
بربریدن باشد نیست واگر چه شکستن هر یکجا مذکور است و در توجیه آن
چیزی چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و آنرا پنج
نوبت نیز گویند زیرا که شبانروزی پنج نوبت زده میشود یک نوبت
سحر و یکی عصر و سه نوبت شب که بحسان مشکل آمده واضع نقاره
سکندر است و در زمان او شبی یک نوبت میزده اند و در زمان
سلطان سنجر سه نوبت کرده اند چنانکه گفته اند چو بنیاد نوبت سکندر
نهاد ذسه از وی شده و پنج سنجر نهاده آشنوه بفتح جیم چیزی مشتبه که کسی
بجرئتی بپلیه اندازد کذا فی الصحاح آزرم بمد الف و فتح زای معجمه
و حیا و نرمی و بعضی بمعنی حرمت نیز گفته اند مشکن یعنی آزرده مشو و
تندی مکن بذل بخشش کردن لمعه بفتح لام و عین روشنی دَر بفتح

دال مهمله کشادگی میان دو کوه که دره نیز گویند بتشدید رای مهمله
و کبک دری منسوب باوست حنین بضم حاء مهمله و فتح نون
نام موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با مخالفان جنگ کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما آخر
منصور گشتند و بعضی چنین را چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون
و مال واحد است حمل بفتح حاء بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و
بکسر باری که بر سر و پشت باشد دیبا بکسر دال قماشیست مشهور افسر
تاج و لفظ ما درین بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد پیشانی
نعت صفت زخمه بفتح زای معجمه و سکون خاء معجمه مضراب ساز نای
بکسر میم فم بفتح و ضم فاء دهان حنجر بفتح حاء مهمله و جیم گلو مختار بضم و تشدید
یا صاحب اختیار شده بضم سین مهمله و ضم و فتح دال مشدده آستانه
فسخ بفتح فاء باطل کردن کر بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله مشدده
دا کردیدن بود کردانیدن و حمله بردن قربوزن کرخیتن محور بکسر میم
و سکون حاء مهمله و فتح واو خطیست مستقیم واصل میان دو قطب
کره و درین مقام مراد از محور محور فلک است حدة بکسر حاء و تشدید دال مهمله

تیز شدن و تندی نمودن جوش بفتح جیم و شدن زرد و سینه
قصد مه بفتح صاد و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر کنند
اوداج جمع ودج مودج بفتحتین و سکون جیم شاه رگ که در گردن
هست نال نی باریک و ریشه اندرون قلم و در شرح غبار خطی
قلم و نیشکر نیز آمده، آصف بن برخیا وزیر سلیمان علیه السلام و پسر برخیا
بفتح با و را و بضم میم و فتح زا معجمه و دا و تز دیر کرده شده و قوه و بهتا
طبع چار عنصر مراد از دو گوهر درین مقام آبست و هوا طوفان و سریع
دول است و باد فرح تناتی حیثانکه خود تصریح کرده روزی می
خوردن و شادی و نشاط و طرب ناف هفته است اگر غره ماه رجب
در زمان قدیم در هر سه شنبه ملوک جشنی میکردند و می خوردن و بعشرت
مشغول میشده اند در قطعه که فرید کاتب بحکیم اوحد الدین فرستاده
گله کرده که چرا بعیادت من که در دیار دارم نمی آیی اشعار باین معنی
واقع است چنانکه گفته است غم این عم است و بس که زمن فوت
میشود در بزم صدر عالم رسم سه شنبی و در آن سال که حکیم این قصیده را
گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته

که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می
نسازد خطاب باو کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب است اما
روزیست که ناف هفته است یعنی میانه حقیقی اوست و در قدیم الایام
ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند این است آنچه در معنی
این بیت مشهور است و محتمل است که گوییم درین مقام حکیم لفظ اگر
را چنانچه رسم قدماست و انشاء الله عنقریب بتفصیل مذکور شود
بعوض یا تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامیست از
هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین یعنی
این روز دو جنبه است از این جهت که ناف هفته است فرا خور عیش و
فراغت و از این جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت
چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی
این شق مختار است تا آنکه بعیش و عشرت بسر رود یا آنکه غره ماه رجب
است و این جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و بجاید دانست
که اگر متنبه بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم غرض حکیم تحریض
بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود خواه آنکه کلمه اگر بمعنی متعارف

مستعمل باشند و خود بعوض یای ، تردید محصل یعنی انکه بنابر اول
انکه اگر امروز بالعوض غره ماه رجب است که روزمی خورد نیست چراکه
مانف هفته است و محصل ثانی انکه امروز نافِ هفته و روزبادهٔ خوردن
است یا غره ماه رجب و این تجاهل کنایت از انست که وضع
هیچ بدان نماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز حساب است چه
روز سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمی گذرانند و در جشن روزی
چنین افسرده می باشند این عجب نیست بس کز اثر لاله خوید
گفتی آهو بره میناسم و بیجاده لبست یارب الماس لبش بازگه کرد و شبه
سم یعنی این گنبد فیروزه که چون بوالعجبست خوید بضم خا
معجمه و سکون با حطی سبزه بوالعجب مشعبد و حقه باز یعنی این عجب نیست
که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود و بواسطه
گردیدن بر سبزه سمش سبز مینمود عجب اینست که از گردش چرخ مشعبد باز
لبش سپید و سمش سیاه شده .. این همان سکنه و صحواست که گفتی
زسموم تربت آن خرف در سنتی این حطب است خبر انکی
دخان هین وز تاثیر بخار تا درین هر دو کنون چند سموم عجب است

روزن بن همه پر ازدرن زردست عرصه آن همه پر شب
سبز سلب ست سموم بفتح باد گرم بوعبیده گوید که سموم در روز
وحرور بفتح حا مهمله در شب میباشد و گاه بر عکس نیز می باشد
تربت بضم تا و فتح با موحده خاکست خرف بفتحتین سفال پخته
حطب هیزم دخان دود سلب بفتحتین لباس یعنی خانه را در
تابستان از گرمی باد مثل خاک سفال پخته بود یعنی از شدت
گرما پخته شده بود و صحرا را سبزه و انجا را هیزم خشک شده امروز
زمستانست روزن خانه از سیاهی دود پر شده است و عرصه صحرا
ز تاثیر خار برفست و باید دانست چند رسوم اگرچه موافق دو مصراع
نیست .. در میان قدما متعارفست و مثال این در کلام ایشان بسیار
خاقانی گوید شاد دانستی که ماهی کار دقیق زرین .. کل اجزای کیمیا
کنند از همه جدا .. شعله آتش زرین روی که گفتم گوی .. در نگار دیر
کتابت قلم منتخب است . منتخب بضم میم و فتح جیم و سکون نون بر
گزیده شده یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم بنداری قلم برگزیده دست
درمیان کتابت که آن دو حلقه شده در سطح هوست و بعضی زرین ...

شارت به بیت سابق داشته اند یعنی بنا بر آنکه گفتیم که دو دهای حلقه
حلقه مقادیر کنایت است در سطح هو بیندری به شعله آتش ظلمت در
میان مقادیر کتابت فتامل فیه.. خسرو چون کوز شکسته
است زین روی که ماه چهره چون بادام خندان پر نقب است
کوز بفتح کاف فارسی کردکان نقب بضم نا رشته و فتح قاف جمع نقبه
و نقبه سوراخ یعنی تا مادر زکردش کز توجرب بهم رسیده که نکاف
دست و تن ز گردشش همچون رخساره بادام پر سوراخ شد فلک
همچون کردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت
در مقابل همتش نیز بیک وجه رواست. کو چو خورشید بر این
چو قمر در ذنب است. راس بفتح و ذنب بفتحتین دو نقطه اند
در فلک مقابل هم که فلاک مایه و ممثل آن دو نقطه
تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس و هر گاه آفتاب در سر
یا نزدیک بر اس باشد و ماه در ذنب یا نزدیک خسوف واقع شود و از
خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که بدو رسد اگر سعد باشد از
سعادت او و اگر نحس باشد از نحوست و بیاره کاسته شود و شیخ نظامی

افزاید

زکال

فرماید از دو دخصش عود گردد.. که مریخ ز ذنب مسعود گردد
همه در ششدر عجز اند و در دو بهفت.. ضربه بستان و برزن آنکه
تمامی ندب است.. ضربه داو است در نرد که بحسب که برباینده
و شش ضرب و شش ضربه بیستر گویند ندب بفتحتین جفل قمار
قال فی السامی فی الاسامی ندب آنچه در میان کنند چون
چیزی گرو بندند و در شرفنامه مسطور است که ندب بفتحتین آنکه در وی
گرو بازی نرد را گویند و در نرد بازی هر گاه بازی بحریب شود و یکی
بده گرو بکند چون باز بار بیشش حریب شود یکی بسته کند برین نمط تا بهفت
افزونی بازی بتواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده
بازی شود که نهایت بازیست آنرا تمامی ندب گویند هر که تو بتو
یازده ندب ببرد آن بازی را گویند عندا برد و از حریف یکی
بسبب آنچه گرو شده باشد بستانند و آنکه چند ندب حریفی شده باشد
بعد حریف دوم یازده ندب بتواتر ببرد آن بازی را گویند
وامق برد و بعد آنچه گرو رسیده باشد یکی بدو از حریف بستانند و
آنکه زان حریف چند ندب شده بود بعده حریف دگر چند ندب

برد لعبه باز حریف نجستین نامی ندب کنند آن بازی غدر نامند
و نه وامق ملک هر چه گرو باشد همان قدر نامند بن مسموع است
از عبیر زین الدین مردی سمان نبرد در چو و دمق نبود مرد حریف
هزار دست پیاپی ببرد غدر لیش لالی مونه زماد چار ده شبه ای
وامق تو من در نرد حسن بردی غدر اسه چار دست انتهی محصل
معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب
ساخته حالا داو ربز و روجلدی تمام زیرش ایشان پیش خود کش
و بران باش که داو زیاده رسانی که تمامی ندبست و غدر باشی
برگ ریزان خزان نشرون انجمنین زنی که نزید و در شرفنامه
بفتحتین مکتوبست عنین بکسر عین و نون مشدده آنکه بر جماع
قادر نباشد عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن زر درخت
انگور و اینجا مراد درخت رز انگور است خارم بفتح ری مهمله در نسخه
میرزا و شرفنامه معنی خانه چوبین مثل خرگاه و کنسته و سر پرده آمده
و در شرفنامه معنی بام خانه هم آمده تاک رز گنب گیاهیست معروف
که در بعضی بلاد انگوریان را تاک کنند عنب العنب بکسر با و عین مهمله

انبر

شرب لمعه زبانه آتش کانون آتش دان غضب بفتحتین بی
لهب بفتحتین زبانه آتش گرب عنسم و ندوه قد و حسب معنی
منجنیق که واجب است باش مهند نسب خوبیهای که از جانب
پدر باشد حسب خوبیهای که از جانب پدر و خود باشد کذا فی المفتاح
شهوت طلب ملایمات غضب دفع منافرات و این بیت بنا بر
رای حکماست که فلکیات را شهوت و غضب نباشد حقیق
بفتح جیم لشکر جرب گرگین جرب گری تهرب بفتح گریختن
مهندس صاحب صحاح گوید مهند از معرب ست و اصل آن
بفارسی اندازه است و مهندز که برآورد قنوات و عمارت
میکند زهندز ماخوذ است اما چون در لغت عرب بعد از
دال زایی باشد زای او را قلب بسین کردند و مهندس گفتند
و مراد از مهندس درین بیت فلک ست تعب بفتحتین رنج کشیدن
ذرع بکسر دال و سکون رای مهمله زره تمر حیله مجموع منتخب انتخاب کرده
شده نغمه بفتح آواز نیک شغب بفتح شین و غین معجمتین شر انگیختن
کردن و بد گفتن و شر انگیختن و شور و غوغا انقطاع بفتح کوتهی

زمین و بکسر درست دستوری داده است و در اصطلاح آنست
که موضعی احیانا ببندند و تنخواه موجب تخفیف کنند که در دیوان جواب
داشته باشند مقرر آنکه گر زیاده از موجب او حاصل شود زیادتی به دیوان
رساند و اگر کمتر حاصل کرده باز یافت نماید .. ای ترسی بیار
که تبه دست و بهمنست غایب شو نوبت بازی برزنست بهمن
دهم زمستان از سال فارسیان برزن کوچه و محله باشد و در رساله
نصیر معنی صحرا نیز آمده .. آن قلعه باد اوست که کوی سپهر و مهر
در منجنیق برخش سنگ فلاخن است منجنیق بکسر میم و فتح جیم تازی
آلتی است که بآن سنگ بر قلعه و غیره اندازند و در شرح شافیه جاربردی
مسطور است که منجنیق لغتی است معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف
در یک کلمه جمع نمی‌شود و در اصل من چه نیک بود یعنی من چه خوب
بازیت و خامجه آنکه شایان و دشت بادان زن سنگ اندازند و
در فلاخن سنگ نیز گویند یعنی باد او قلعه ایست که گرد فلک با آن بزرگی
و عظمت و همچنین کره آفتاب که صد و شصت و شش مثل زمین و زیادتی
منی اوست با وجود آن بزرگی سنگ منجنیق آن قلعه می‌توانند شد و در جو

ان

آن تخش سنگ فلاخن می‌نماید و پوشیده نیست که بعد از ذکر کوی سپهر
ذکر کوی مهر مناسب نیست و اولی عکس آنست و در بعضی نسخ بدل
کوی مهر کوی سپهر مکتوبست بدین واضح محصل معنی آن خواهد بود که
آفتاب با فلک بدان می‌ماند که سنگ کوچک در منجنیق قلعه جاه
او گذاشته باشند یعنی فلک منجنیق برج آن قلعه می‌ماند و آفتاب سنگ
کوچکی که در آن باشد .. ای صاحبی که نظم جهان از نیابت تو
چون آفتاب روز جهان را معین است نیابت بکسر قائم مقام شدن و در این
مقام کنایت از خلافت است یعنی چنانچه آفتاب برای روز معین
و باعث وجود آن است همچنین مجلس تو از برای نظم جهان
تعیین کرده شده است .. آن ابر دست تست که خاشاک سیل او
تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست مقرر است که هرگاه امر
عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع آن
واقعه را مبدا ساخته تاریخ سازند محصل معنی آنکه جودهای سیل و
بی اعتبار تو چنان عمده و عظیم است که این سه ماه با وجود
کثرت فیض عمده را تاریخ عهد خود ساخته‌اند با آنکه در جود

سهل تو فوقیت این سه ماه مسند بیست و نزد حقیقت حوال
و کثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس
خصوصیات حوال معلوم میتوان کرد یا آنکه بر دست تو فیض او
مقدم برین سه ماه و فیض ایشانست یا آنکه ارخو هند بدانند که این
صاحب فیض کی بهم رسیده اند و در چه زمان بوده علوم خود شده که در
زمان خاشاک سیلی که آن سیل که زبان ابر دست تو بهم رسیده
بوده اند و جود آنها رشحه الیست از جود بر دست تو وی عالی رد بیت از
بعد زین بر دست است که زین پیت مذکور است ،، دشمن کز نگاه
فنا زان بدست کرد کاینجا بدیده بود که نا جانش دشمن است یعنی
خصم تو بواسطه آن بعالم عدم گریخت که در وجود حیی جان خود را با خود
دشمن می دید و در بعضی از نسخ بدل ما غط باست بیا موحده یعنی خصم
بعدم گریخت بواسطه آنکه این عالم را با جان خود دشمن می دید یا آنکه
فنا را درین عالم دشمن جان خود می دید پناه باو برد تا از وا ایمن باشد
این طرفه ترکه هست بر اعادات نیز تنگ این جا دیوسعت است اگر جا
نیز تنگ است باید دانست که لفظ چه را در کلام قدما بسیار حذف کنند

ومطلع قصیده سابق برین قصیده ازین منقول است چنانکه در نوروز
شعاری بان رفت محصل معنی آنکه جهان اگر چه جا بی نیز تنگ است بوسط
تنگ بر دشمن تو تنگ است اما جای وسعت است بواسطه آنکه زکین باد و زر
بر تو نیز تنگ است در حدایق المعجم مسطور است که یعنی اگر جای تو
است یا جای دیگر انوری سر خیمی بوده است و حرف و عطف
مگر تنگ یعنی حرف تردید استعمال کردن لغت خسیان نیست اما
حق آنست که استعمال اگر عوض یای تردید و همچنین لفظ را که مخفف
اگر است خصوصیتی باهل سرخس ندارد بل که قدما عموما و اهل خراسان
خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید بیت کار خوارزمش
اردو دکر هر مند دانیش ربی هر خرج بفتح خا معجمه و سکون را معجمه
شده دکج ابریشم و جامه که از کج بافته باشند ادکن سیاه رنگ ملون
رنگین نخل زنبات دختران بنات رستنی مردم گیاه کیا هیست
بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرس ولی
مسطور است که هر کس او را بکند بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگ
گرسنه بر و بندند و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش بآن نرسد سگ گرسنه

کنند و آن گیاهی است که سر افکنده و در حال هیزم دو لبنه این گیاه را سگ کش گویند
تهنین بفتح نون و بای موحده و ضم ها و سکون نون نسر دیگ باشد
و فای بمعنی سر تنور نیز آورده دی ماه اول زمستان از سال فارسیان
عروق بضمتین رگها و شاخهای درخت زدن بضم را گیاهیست مشهور
که چیزها را باو رنگ کنند و روناس نیز گویند ریاضت بکسر ره جو برتن
نهادن و چار وای کره آموختن توسن اسب سرکش ملحن بفتح میم
کمین گاه الکن بفتح همزه و کناک معین بضم میم و فتح یا تعین کرده
شده نص آیات و احادیث برهان نص با حجت و دلیل کاخ
منظره و در شرفنامه و نسخه مرزا بمعنی کنگ و خانه بیرونی آمده
درین بیت مراد از نه کاخ و هفت مشعل و چار گلخن افلاک سبعه و سبعه
سیاره و عناصر اربعه است خنو بفتح حاء مهمله و سکون شین
معجمه اکنون چیزی در چیزی و نیز هرچه در جوف چیزی باشد ترفت
بفتح تا و قشت و سکون رای مهمله نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده
بهم رسد و آنرا اسراقوت نیز گویند ازاکیر بهمزه بازای مجموزیل
کودن اسب پالانی و مرد نادان زیرت جهاز خانه که رخت و مایحتاج خود در

کند از
کند از زیر جهاز نیم و کسر جیم بازی نیز رخت و ما یحتاج را گویند
جندن بفتح جیم تازی و دال مهمله و سکون نون صندل اشتر گز
فرهنگ و در شرفنامه راسن بیخ گیاهیست معروف و در نسخه قدیم بمعنی
تخم پیاز کوهی نوشته دیده مدون بضم میم جمع کرده شده کبس غ
و از و جای که چرغ در آن نهند تا بادگنشد و بعربی مشکاه گویند بکسر میم
مزین زینت داده شده و مراد از شعلهای تش الوان نور آفتاب
و ستارگانست و مختلف ایشان در رنگ ظاهر است قصیده
آخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات از بلای غیرت خاک
ره گرگانج و کات این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از
ماوراء النهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک داشته نه گفته بعد از قصیده
بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر
خاقان بر کرکانج بضم کاف فارسی خوارزم کات با کاف
تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه هم فراق دربیت بعد از آن
متعلق به غیرت است یعنی نجات یافتی از غیرتی که در ایام فرق
برگرگانج و کات داری و در بعضی از نسخه بدل غیرت خوت است بضم خای معجمه

وفتح رای مهمله یعنی فریب و محصل معنی آنکه نجات یعنی از فریب
که در مفارقت ممدوح از کرکابچ و کات خورده بودی خصم را
کو هر چه خواهی کن که در تزتیب ملک این بیت را در خدمت
که دانی کل شاة :. شاة گاو وحشی و گوسفند در میان عرب
مثل است که کل شاة ترعی فی محلها یعنی هر گوسفندی در جای خود
میچرد و محصل معنی آنکه با خصم بگوی هر چه خواهد بکند زیراک ملک تو
تصرف نمیتواند کرد و پا از حد خود بیرون نمی تواند نهاد و صاحب مجمع
الامثال گوید در میان مردم مثلست که کل شاة برجلها شناطه معنی
لغوی این مثل آنکه هر گوسفند را زود باشد که بپای خود معلق سازند و
معنی مثالیش آنکه هر گناه کاری زود باشد که بگناه خود گرفتار شود و
اصمعی گوید که معنی مثلی این مثل آنست که هیچکس را سزاوار نیست که عوض کنه
کاری را بگناه دیگر دو هر گاه مثل این معنی گوئیم محصل معنی بیت
کرا خصم بگو هر چه خواهد بکند که آخر بد بپای او باو راجع خواهد شد
نه بدیگری و تو این قدر میدانی که انتقام عاصی را هم از و میباید کشید
نه از دیگری بجای او می باید گرفت و البغضه در مجمع الامثال مرقوم کرده که
ده هزار منت و پای که نتواند در زند

بن سلمه که علمای عرب ورا بواسطه آنکه قصری در مابین حرم کعبه ساخته
بود و نزدبان بر نهاده که اشتر بران نردبان برآمدی و چنان
وانمودی که من با خدا مناجات میکنم و بکثیری از اخبار ناطق
شدی یکی از صدیقین می دانستند که در وقت وفات قوم خود را
وصیت میکرد و این عبارت که کل شاة برجلها معلقه ختم
کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد کریمه
یعنی شایکانست زقوافی بکش کو عیوکن وقت اداء آنی
ندانم پس اداست :. قوافی جمع قافیه است و قافیه در لغت پس
سر واپی برونده را گویند و در اصطلاح شعرا عبارتست از کلمه تکرار یابد
بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها و بیتها یا در جای
که بمنزله آخر باشد چون الف و نا در قصیده که در همه جا تکرار یافته اند
در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع در آخر مصراعها
و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقله اند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگرند و
تا باقی حروف آن کلمه با ایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نمیکنند
و این که مجموع کلمه کات و نجات را مثلا قافیه میگویند مجاز و از قبیل

اطلاق جزو بر کل است مگر پیش ابوالحسن اخفش و تابعانش که بنای
حقیقت میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلافاتست که مقام مقتضی
ذکر آنها نیست اینجا مگر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از
قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا می گویند بلکه رد مطلع
میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسمست خفی و جلی خفی
آنست که تکرار ظاهر نباشد چون تکرار الف بمعنی فاعل در دانا و بینا
و تکرار الف و نون در آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است
وقتی که بسیار نشود و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانان
و یار او صفات و کائنات و محبت و مودت و سرا چه و عذاب
و دردمند و حاجتمند و فسون گر و ستمگر و سیمین و زرین و خندان
و گریان مردی و رسمی و ایطای جلی از عیوب فاحش است و در تکرار
آن جایز نیست مگر وقتی که شعر ابیات بسیار باشد و آن هنگام بقدر
ضرورت ارتکاب میکنی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت
زیاده باشد دو جا یک جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار
دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت

و در قصاید

و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین مبالغه کرده اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد و جمعی بین
مبالغه کرده اند که حد قصیده پیش ایشان بیت بیت است و ظاهرا مقصود
ایشان ازین مبالغه آنست که چون دران که حد قصیده است و
قصیده ازان کمتر نمیتواند بود قافیه مکرر نشده بلکه بعد از ان تکرار
یافته گویا تکرار قافیه در دو قصیده شده نه در یک قصیده و بنابرین
نیز معیوب نباشد و ظاهرا بنا برهمین نکته است شرطی که قدما
در غزل کرده اند چه نزد جمعی کثیری از ایشان غزل از هفت بیت
کمتر نمی تواند بود و همچنین آنچه جمعی از محققین گفته که اگر قصیده را دو
مطلع باشد شاید که در یک دو قافیه را در مطلع دوم باز گردانند
و اگر چه میان بیت فاصله نشده باشد و بالجمله میباید که ایطای جلی را
ارتکاب نکنند و اگر کنند میان ابیات چندان فاصله باشد
که هیچ تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را بر ان داشتن است
که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود
این عیب را ایطا نام کردند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه

عبارت از قافیه ایست که مشتمل بر ابیاتی چند باشد و درخت قرب
چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که
در آن مال بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه
رشیدی گوید بیت بر ضمیر تو و شمشیر تو هست بی شایگان
و بیک بر از گنج شایگان و بنابرین وجه تسمیه ظاهر است شمس
قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که
بحکم حاکم کنند بی مزد و بی منت چنانکه رشیدی گوید مصرع فرمای
درویش را شایگان و وجه تسمیه برین تقریر آنست که نوع این
قافیه آوردن بکار بیکار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بد کرده
اینست آنچه میر عطا والله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه درین مقام ذکر
کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله علیه
در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که هر گاه
از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه موضع مکرر بیک معنی آید آن
قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد گنج
شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار بحد باشد مثال قافیه شایگان الف و

نون معنی جمع چنانکه در اسپان و مرادان یا معنی فاعل چنانکه
در روان و نگران و جویان و مانند الف جمع در سرها و دستها و یای نکره
و در سببی و مردی و دال استقبال در کند و گوید و دهد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و محققین چنان نقض کنند که استعمال یک
قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن نهان و کر
ان و جهان باشد روا بود که اسپان بیاد کنند و نشاید که الف و
نون جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلا گویند خران چو الف و نون
در خران و اسپان بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد
و قبح شایگان تکرر قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان
بیشتر ذکر کرده اند بحدی که آن یک قافیه هم جایز است بیاورده
اند از سبب شهرت نحش مکر آنجا که شعر مردف باشد چه ردیف عیب
قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند و در لغة عربی
بایستی که شایگان اعتبار کنند چنانچه در مسلمات و مومنات
و نصرت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل
بوده اند و محدثان که شعر آرسته گویند اعتبار کنند تنتهی الحد حسبان

مخفی پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار مشعر بدینست
است که شمس قیس در شایکان اختیار کرده یعنی شایکان قافیه
است مشتمل بر ایطاء خواه جلی و خواه خفی ادات بفتح همزه ادات
حصول چیزی محصل آنکه در چند قافیه که آن کفات و جهات
و صفات و ولات و ثبات و حادثات و رعات و ثبات
شایکان کرده ام و تمنی که راوی شعر بر تو خواند عیوبکن بواسطه تکی
قافیه است چه دیگر قافیه بی شایکان که طبع را مکروه شد نبود و
شایکان خوشتر لفظ شاحادثات به از قافیه غیر مکرر مکروه طبع
است مثل ...ات ... بنات بفتح با سه ستاره از جمله هفت
ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار باقی را نعش گویند تهدی
بضم راه راست و راه راست نمودن الکفی الکفات کفایت کنند
ترکفایت مندان عقل کل عقل اول و او را بواسطه آن عقل کل گویند
کل گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوای عقل عاشر که عقل فعال
گویند و موثر در ما تحت فلک قمر میدانند مبدء فلکی از افلاک تسعه
دانسته اند عقل اول را مبدء فلک عظم دانند و فلک اعظم را با جمیع ...

باتش

باتش وصف بکل کنند یعنی حرکت او در حرکت کل و نفس او را
نفس کل گویند بنا برین عقل موثر در او را عقل کل گفته اند ذکره الفاضل
البرجندی فی حاشیة علی الشرح جدید للتجرید ... و در بعضی
تحقیقات رساله معاد ... ذکر کرده اند مسطور است که و مبادی ...
آنچه از آن محرک فلک است بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد و محرک
نزدیک باشد نفس خوانند و آنچه مباین حرکت است و تحریک او مر فلک
چون تحریک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند و آنچه از قبیل اولست
جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گویا که کل سماویات و اعتقادات
چهارگانه و آنچه مدرک شده جزوی ... کل ... که عقل کل
نفسیست مشترک میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع است
کیتر با فعل امر است معنی اینست یعنی بیار غنا بکسر غین معجمه بی نیاز شدن
و مالدار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی دورتر اعلی بلندتر جهات
جمع جهت معنی طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق و تحت
و یمین و یسار و قدام و خلف و لات بضم واو جمع والی و والی حاکم
و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور و مثات بضم میم

و همچنین نفس کل میان نفس الکل
و مجموع نفوس من حیث المجموع

وبکسر میم بتکده بود در گجرات هند که سلطان محمود سبکتکین آنرا خراب
کرد تبی بضم نون وبکسر باء موحده مصحف مجید ومراد از قول وجب
تعالی در قران این آیت است که اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم ترهات بضم تا وتشدید را جمع ترهه وترهه بضم تا راه خورد
غیر جاده وچیز باطل واین فارسی معرب است کذا فی الصحاح رفات
خورد وم ردشده واز هم پاشیده فوات بفتح فا که شتن وفوت شدن
وفنا وافتادن از چیزی درمتن ودور شدن از چیزی فئات
بکسر فا زن جوان ودختر بکر دوشیزه کنیزک جمعش فتیات آید فتیان
بکسر فا وسکون تا وتشدید جوانان وجوان مردان رعات بضم را
شبانان ونگه دارندگان واو جمع راعی است وحدان بضم واو
جمع واحد موات بضم وفتح میم مرگ وآنچه بیجان باشد وزمینی که
بی خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ ومردگان قنات بفتح قاف
کاریز ونیزه واستخوان مهره پشت عرات بفتح عین جمله وتخفیف را
وتار ونرکدا کرد خانه ومیان صحرا وسختی سرما وبسیار لرزند ثبات
زنان توبه کار عابدات زنان عابده سابحات بسیار موصده زنان سیح

کننده

کننده وبیاحتی زنان هجرت کنندگان ثیبات شوهر دیدگان
واین بیت در سوره تحریم است نصب اگر محول حال جهانیان قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست محول گرداننده مجاری جمع
مجری بمعنی روان شدن واین قصیده در گرفتاری خود در امر صحت
که مرضیست معروف ودر لاهور از دیگر بلاد می باشد بیان کرده
زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر، بگو بسوز که بر من بیک جهان سخاست
بجای من چه کرد این همه هزار گونه جفاست یعنی اگر زمانه در جای من بهمین الم که دارم اکتفا کند
ومن چه دست زمن بدر دکه باز بسیارست چه بگویم واین
چه سود است که پیش من صد هزار جفا ازین مقوله برای من آماده دارد
کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا بگو اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کند که باز بسیار
بسیار است پس اگر این جفا منقص صد هزار گونه جفاست فتح
معنی ظاهر است ولیک ریدن مرده ریگ نیست چنان که
خدمت تو کند جان بازمانده کجاست مرده ریگ یون دنباله
وبمعنی میراث نیز آمده درین بیت اعتراض برخود میکند یعنی گرفتم
که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی جان وعدم اشتغال

صد هزار گونه جفاست ودر بعضی
نسخ معلوم ما چنین
من گرفتش

گر جان بدهد زمانه شاد و بنشین آنست

بدیع تو تحت جدول عذرست طبع بکسر طا جمع طبع است طبع سرشت
و مزاج و محقق طوسی در شرح اشارات گوید که طبایع در حیوانات
و غیر آن استعمال کنند بخلاف طبیعت که مختص بچون ست
و بابزرگ قدر و بلند همت و مراد از والی جمیع موالید فلک است
مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشعوف شعار دبفتح با موحده و رای مهمله
و سکون یا حطی و بعد از یا عین منجمه بکسر ز شش و بعضی ز نسخ بدل شعار
پیرایه است و معنی ظاهر است استلام بکسر همزه و تاکردن بناخن
چیزی بکسی بسایند و سلام خواستن منسوخ کامل و تمام طیور بضمه
طا جمع طیر و وحوش بضم واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه
ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطست از مرکز عالم در تفهیم
مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را بلندی اوج خوانند یعنی بلندی
انتهی و هر یکی از سیارات اوجی دارند جبال محتاج حوز جوزا
صورت دوم از صورتهای جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ
بشکل مردی است کمر و شمشیر بسته و در هر جا جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود در
صورت مراد است چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می‌شود نه آن جوزا

که یکی از بروج است تنا بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن
منبع بفتح میم جای که آب از و زاید مقصد محل صدور جواد بخشنده
زاید یعنی میل و آهنگ کننده مسالک جمع مسلک القیه بالفتح ره فدفد بفتح
دو فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبرت اشک و عبور کردن دقیقه
سخن بدقت و لطف گفته بکسر کاف رهی که انتهی روز عیش و
طرب بستانست روز بازار گل و ریحانست در اثر بهر مراعات
و لیکن خار عقرب چو گل میزانست مراعات بضم میم
رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب
که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان یا مشتری است که در آن
سال گاه در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست محصل
آنکه نحس اصغر دوست و سعد اکبر است که مشتری باشد مثلا
در بر عدای او سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد
چنانکه در بیت آینده سه بر فلک بهر مکافات عدو شش زحمت
زهره شل کیوانست شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هند
که بهندی شبله گویند یا آنکه نحو بیت برج عقرب بدالستان او از مسعود

برج میزان میدهد یا آنکه زنش خفرت خواه غروب فلک و خواه غیرت
دراز کردن بر دوست او مثل کل فصل خزانست یعنی پژمرده و خوار
زده بلکه معدوم با آنکه خار خشک نه خوب که ماه دوم خریف است
بر او بستان او گل بی خار است چه ریاحین فصل خزان خشک شد
جعفری و دیگر گلها خار نیست ، نیست جرمی که در زیر فلک بی تو بنده
و دعویانت ، قلم تست که چون کلک قضا ایمن از شبهه و ز
طغیان است . جرم بکسر جیم جسد کذا فی الصحاح و در اصطلاح جسم لطیف
جرم گویند یعنی جسم لطیفی نیست که بر حرکت فلک و آثار مترتبه بر آن مطلع
است یا آنکه آن آثار در وی مندرج و بر حرکت او مرتب است و
بالجمله اسرار در وی پوشیده و نهان است و او خود دعویان است و آن
جرم قلم تست که مثل قلم قضا خطا بر وی روا نیست و در بعضی از نسخ بدل لفظ
ببر بسته مکتوبست بکسر سین و تشدید را یعنی یار المال واحد بوده
بضم تا خرمن کوچک تیره بشین مهره سیاه است معروف که آله دایره
که دور ماه بهم رسد بیمان چند ساعت باز رفته تا آنکه از آستین عروسان
کنند و او را ماسطیه نیز گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب تیر عنوان

السلام
امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه و موسی علیه السلام ثعبان بضم تا مثنیه
اژدها خذلان بکسر خا بی یار و معاون شدن طغیان بضم طا حد گذشتن
از حد در گذشتن و گمراه شدن عمال عاملان نشور بضم نون و شین
زنده کردن نسبت نشور تن بنفخ صور و نشوردن تعلیم ممدوح شاید
به ترجیح قلم وست چه وید همیشه ، بیت : تیر سهم فلک خدنگت
تهمد شده جهان ترکشت . خدنگ بفتح خا معجمه چوبیست سخت
که تیر از آن سازند ترکش بفتح تا و شین معجمه و را مهمله حرص و آز شرنگ بفتح
شین معجمه و را مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی
گویند حنظل است بفتح حا مهمله و ظا معجمه که در فرس خربزه تلخ
گویند و در تحفه معنی خربزه دانه و آن گیاهیست سبز بغایت تلخ زهره
بر کردن جستن بسیار احراز اکنون نزدیک پالهنگ است ، از تحفه
موش خانه من زین است که ناخن پلنگ است ، پالهنگ بیا
فارسی و کسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشند تا اسب بدان بندند
کلمه نسبت اشارتست به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه بجای رد
پالهنگ در گردن بر گزید کاشت و بخت از ایشان بر گشته است

ن که از جملهٔ ایشانم در تخریب موش خانهٔ من ناخن پلنگ است و موش

با من پلنگی میکند و در بعضی از نسخ بدل مصراع من یافته شد زیادتی عقوه

و محصل آنست که خانهٔ من خراب است و در نجهٔ موش و ناخن

پلنگ است تا اگر ناخن او تیز نشود مرتب شود و خانهٔ من را زود

تر خراب کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و گفته اند که

این بیت بنا بر مقدمه ایست مشهور و آن آنکه هرگاه پلنگ کسی را زخم زند

و اثر ناخن او بجای رسد موشان بر و جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش

بران زخم خورده بشاشد دران حال بمیرد و محصل معنی آنکه خانهٔ امن

در نجهٔ موش است بواسطهٔ آنست که ناخن پلنگ در من خلیده است یعنی

دشمن رخنت بر افتادن است انتهی کلامه مصنف مطالب که

هر کجا است · هر خرواری همین دو سنگ است یعنی صاحب

انصاف مطالب که همچنین که درین دیار نیست در دیگر جاها هم نیست

و چنانکه در هر اقلیم و هر محل خرواری دو عدل است و باختلاف اقالیم و بلاد

مختلف نمیشود همچنین یافت نشدن منصف ازین بیت است و در

عدم وجدان او اقالیم و بلاد دیگر را برابر اند و در بعضی از نسخ بدل مصحف

نسب

ـب مرقوم است که بجای فا با موحده باشد و معنی آنست

از عدم انتفاع از فهم اقالیم مساوی اند یا آنکه هرگاه دخل و خرج

مهم در جهت و منفعت آنرا باهم بسنجند سر بسر و مساوی اند و مقرب

بر عدم منصب حجابی نیست چنانکه میان خروار و دو عدل تفاوت

نیست و تغییر نیست آنچه در قصیده که روی آن سین است در قافیه

راس گفته خوش آمده · تا تیره شده است بحکم زنگ · اشکم بخلاف ابن

چو زنگ است · زنگ بفتح زای معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و

آفتاب یعنی تا آب سرچشمهٔ من از زنگ تیره و غبار آلوده شده اشکم

بخلاف آنم مثل شعاع ماه و آفتاب روشن است فتوح فضول و

شرم شنک نیز دو راه از رود نیل است مشهور در مصر شنک معروف است

و جمهور بر آنند که شنگ نمی باشد الا در رود نیل اما در نسخه ها دیده شد که

گویند که در هندوستان در رود مهران نیز شنگ است و در عالم الا

این دو موضع یعنی رود نیل و رود مهران دیگر جای شنگ ندیده اند

و در نزهت القلوب مسطور است که شنگ نمی باشد اما در رود نیل

بشین معجمه بوزن بادرنگ کردگان یعنی مرهون انقطاع قدیم شالنگ

یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب عاید نشود

تنگ نفخ تار دشت نیمه حسرو ار باد در تنگ بسکون دال و نون

ترنج و خیار معروف به توتین بکار ربین و برهنه تنگ هیچ بخبر

و حلم اختیار بر گزیدگان یا تنگ با فارسی و کسر دم دوالی که بر زنار

لجام بسته باشند که بدان اسپ بندند سنگ در موزه بخت وقت یعنی

بخت من ترک حرکت کرده چه سنگ در موزه افتاده کسی را گویند

که در اثنا حرکت ساکن شود کند فی اما اصطلاحات [illegible] کر چرخ را

درین حرکت هیچ مقصد است آن خدمت محمد بن نصر احمد است

چون حرف آخرست ز ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین ابجد است

یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه آخر حرف ابجد غین است

و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تامی فوق هزار نیست

بلکه فوق او هر اضافه باو شده بسیار باشد که از تمامی و کمالیت بهزار

تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی

در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هژده هزار عالم هیجده

عالم است که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک

بهو

سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاث می‌باشد غیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند

تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان و در بیت که از حرف

آخر ابجد در باشید یعنی در وقت تکلم متواضع است

کلمه راستی در مصراع ثانی موید این احتمال است و همچنین از حرف

نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بل که باعتبار

عددی که الف از برای آن موضع است تا محصل معنی مصراع ثانی

آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد

پر بعید نیست و ح از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است

کما لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته بود و ما آن را در

اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم اصل جهان تویی و از وی

چنانکه [illegible] اصل عدد یکیست ولی نه عدد است عدد در

اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع

حاشیتین خود باشد مثلا هر گاه حاشیتین دو را که یکیست و سه جمع کنی چهار شود

و دو مساوی نصف این مجموع است و پوشیده نیست که بنا برین تعریف

بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کثرتیست متالف از آحاد

جمع عدد تامی فوق هزار است

مرحوم

وانده داخل عدد نیست و اگرچه اصل عدد است چه جمیع مراتب اعداد

متنالف از وحدت اند و منتهی باو میشوند قسر زانه غافل ناب نیز و ار

تکاد بکاف فارسی تخت تابش مسند مدخل بضم میم و کسر خا معجمه نزل

و مسکن مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا حطی

جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبیخون نیاورد و منهزم گریزنده

آسوده سیاه اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و تعقت و انده و خوردن

تمهید بستر خواستن و نیک گسترانیدن در است ساختن و اصلاح

آوردن کار ما ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی آستدیه

نوزین صواحب حمید ستوده مجد فرقدین دو ستاره روشنند

بر سینه دب اصغر که صورت اولست از صورتهای شمالی و هر یک از

ایشان را فرقد گویند تجواد بفتح جیم اسپ خوش رفتار مجره

بفتح میم و جیم و رای مشدده کاهکشان معقود بکسر میم و سکون قاف

و فتح واو ریسمان که در لجام یا بهار بندند و آنرا بفارسی بالهنگ گویند

درقه بفتح دال مهمله سپری که از پوست فقط ساخته باشند مزرد بضم

میم و فتح زای معجمه زره تنگ حلقه مکانه بضم میم و فتح تا و زشت بیکدیگر

نامه نوشتن

مرتبه نامه نوشتن آمد کسی که خشش در دکشد مطلع ملک اکنون تسخیر

نام گرفت . که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت لمعه

غلو خنجرش از صبح ظفر سایه کشید . همه میدان فلک خنجر

بهرام گرفت ساقی همتش از جام کرم جرعه بریخت آز دستار

کشان راه در و بام گرفت ۶ سایه یزدکه تابش خورشید بقهر

دامن بیعت او دامن هر کام گرفت . یعنی اول زمین در تحت

تصرف پرتو خورشید بود الحال بیعت او دامن گسترده و زمین را

قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده

محصلش بتصرف خود در آورده ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام

بیعتش بیعت با و کرده اند و آفتاب بیعتش بهمه جا تافته و این معنی بتقدیر

کام با کاف فارسی است اما اگر با کاف تازی خوانده شود

محصل معنی آنست که اول کام خلایق پرتو خورشید حاصل

میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و طبخ

میوها و باقی مطالب و مصالح منوط نیر اعظم است و الحال

کام ایشانرا از مطالب و مصالح بیعت او حاصل و مهیا می کند

وایشان را از خورشید مستغنی ساخته :: باره عدل تو یک پایه شد

که جهان گرگ در رمه از جمله غنم گرفت :: این عجب رایی است احسا

عقد دام نداد :: شکر حق منت جهان چون همه در دام گرفت یعنی

حصار عدل تو هنوز باین استواری و عرض و طول که امروز هست نبود که

جهان گرگ را از جمله گوسپندان میشمرد فاما اکنون اهتمام باانکه آن

اهتمام و ضبط که در اوایل دولت بواسطه انتظام ملک و رواج امور

عدالت در کار داشتی الحال در کار نیست چه عدل حاکم وقتی در کار

است که از احدی بر دیگری ستمی واقع شود تا او بمقتضای عدالت

داد مظلوم از ظالم بستاند و کنون برکت وجود تو مرتبه عدالت

بجایی رسیده که جهان گرگ را از جمله گوسپندان کله میشمرد ::

جام جنگ تو یک تویه هی کشت که خصم :: نطفه را در رحم از جمله ایتام گرفت

یک تویه یعنی یکتا و بی استر نظر دو معنی که در بیت سابق گذشت درین

بیت نیز جاریست :: پس بس خنصر جیب عقد ایادیت گذاشت

پس بساز بهر مکیدن سر ابهام گرفت :: ایادی جمع ایدی و ایدی

بفتح همزه نعمت بتجربه شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت ابهام

الخ

دست جیب را که خنصر گویند بر کف دست نهند مثل کسی که چیزی شمرد

و انگشت مهین را که ابهام گویند بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند محصل

نکته چون پا بر عرصه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبه اوقات شروع

در شمردن نعمت تو کند بعد از ان بشروع در مکیدن انگشت چه در علم

عقود چنانکه نشانه در شرح مقطعات بتفصیل باید مقرر شده که از اصابع

خمسه بسری خنصر و بنصر و وسطی باز از الوف و سبابه و ابهام باز رمات

موضوع اند و لهذا شعرا هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست

چپ انبند شمار کرده چنانکه درین بیت و این بیت حکیم خاقانی

عاشق بکشی به تیر غمزه :: چندانکه بدست چپ شماری و این قطعه

بن یمین که اگر کمان کر بدست راست بخشند :: کهی بخشش یکی از

سیم و دینار :: ولی نعمت خداوندم چو بخشد :: بدست چپ کند

جود دستش چنین کار :: نیز از ان جمله است و یکی از متتبعین چون

اطلاع بر مقدمه مذکوره بتجربه و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و

اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین معنی گفته که

طفل با وجود عدم شعور رسیده اند که ابتدا از شمار نعمت لوازم تربیه احاد

و عشرات معنی ندارد بنابرین از خنصر دست چپ که مرتبه مات
الوف است و هر گاه از خنصر دست راست ابتدا شمار کنند چنانکه
متعارف است و اعتبار مراتب نجومی که در حساب هندسه مقرر شده
نمایند شمار عشرات ابتدا میکند بعد از آن در ابهام یکبار شروع میات
و انقسام آنست که مرتبهٔ الوف بر عقد متین مذکور تعین این بیت را
به این معنی میتوان گفت و بر صاحب عمل ظاهر است که تقریر معنی
اول نجومی که مشتمل برین نکته هم باشد میتوان کرد و باید دانست که کلمهٔ بیس
در مصرع اول عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص نقدماست تمام مرکب
از حرص و آز و قصیده تافته باکشش دعوی آن اغنام جمع غنم بفتح
غین و نون فرخ بود رجامه شکیب خام چرم دباغت ناکرده تا بید
قوه در دن هنگام دشت [illegible] بی بهین رکن تر کلک و زیر دست
کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیر است کو خواجه کمالی که بمدح علی زد
باری عمری کو که بهتر از صد جام جم است این قصیده در مدح جلال الدین
عمر وزیر گفته و خواجه کمال یکی از کابر قدماست معاصر مجد الدین
علی حکیم و حمدالدین قطعه در توصیف اشعارش گفته مطلعش بر نسیم اشعار

کمال

کمال آن سخن های طبعش سپرده فرق کمال یعنی خواجه کمالی کجاست
و تا چند از علی ممدوح خود لاف خواهد زد باری زجلال عمر
لاف زند و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح او ست
دهنده بذر برز ساننده تیغ وحید بی نظیر یافته شده فردوس بستان
و بعضه باغیست در بهشت کذا فی الصحاح سعیر دوزخ و آتش و نام یکی
است قمریر دار السلام چرخ نیز کره آتش و اطلاق فلک بر عنصر و از
عناصر کرده اند و جهش در شرح تذکره محقق جغری مذکور است فارج الیه
زریر بفتح ز و در شرفنامه بکسر تین مسطور است گیاهی باشد زرد که
بدان جامه رنگ کنند و ورا اسبرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه
و بعضی زعفران را گفته اند نشر زنده کردن و نشار اکردن خبر و بر نشده
گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده و ضبع قسم و مایه غدیر بفتح
غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران که در جای مانده باشد
و دیگری که آب باران در آن بیند نیوشان بکسر نون و ضم یای
حطی شنوان کلمهٔ عفو را درین بیت و قهر را در بیت بعد ازین مکسور
باید خواند جنبش نفسی و رای اسب سواری که با خود دارند

و پراکنده کردن و بازه ... و باز کردن جامه

نیز گویند بضم کاف خلیبی تازی وفتح تا، ترشت مثل موی و خمیراست
مثل آن موی که در خمیر اندازند چون خمیر پیدا [illegible] سرشته شود که
آن مو خود بالا آید، آن خمیر سبک سرشته شده باشد توز بفتح جانور
که وپس از سه حبستن در عقب صید میرود و گرد پس سر تر به صید را
گرفت وتنها دامانه خیر و از صاحب خود خشم کند تا مقدری بیند بسر مثل
ودرند صلح کمند بیت منصب از منصبت رفیع تر است هر زمانت
منصب دگر است پای تشریف صاحب عادل که جهانرا بعدل
صد عسکر است درمیان است و خاک پایش را خاک بوسنده
هر که با جور است ورنه جفا که هستی بر تو آفرینش بجمله مختصر است
در تهنیت خلعت پادشاه عصر که بواسطه ابو الحسن عمرانی آمده گوید
یعنی گر پای خلعت پادشاهی که پادشاهان عالم خاک پای وی بوسند
درمیان می بود میگفتم که کل مخلوقات پیش تو قدری ندارند و بعضی
تا را تشریف خوانده اند که بجای پای فارسی تا روشت باشد یعنی تشریف
کاد باشد که تغییر در حسن شری بحرفی در اسم و کنند مثلا پای تشریف
گویند و تشریف خوانند و بدین سخن گویند و بحق مراد باشد گاهگر

بنی

بی نشر ثنا یعنی گر خلعت پادشاه درمیان نبودی فلان
میگفتم و لااول روی ذکر تشریف شاه توان کرد کان زمین
سخن فراختر است یعنی درین مقام نام خلعت پادشاهی نمی
توان برد حیثیه اکه او درا عداد مختصر است مخلوقه منیت و عرصه قدر
ومنزلت او وسیع از عرصه سخن است با آنکه سخن را نهایت نیست
بلند از گردون کوه [illegible] آنچه جیب آسمان کهر است گرد عتاب
سایه تست زیر فیض گر آسمان زبر است یعنی بر آفتابی که
این صفت در دکه سایه تست زیر قدر تست که فیض است بالای
آسمان هبا بفتح ها غبار هدر بفتحتین باطل شدن و بی قصاص شدن
خون خطوت کامها نگر بفتح فا و کاف تازی ندرشته بش گاو
احمق وابله کون خسر مثله سبز ثبت فرسخ که چهار هزار گز باشد
آخشیجان بمد الف وسکون خا و کسر شین معجمتین با جیم تازی
ضدان و عناصر را گویند بواسطه ضدیت آخشیجان گویند نفس
ملک مصونست و حصن ملک حصین است منت دار خدا را
که چنینست نعمتش ز مستحق گز بر ندارد گرچه دیر ملتش بقدیمین است

یعنی نعمت و مستحق می‌جوید اگرچه زمرج آن مستحق یا مراج ممدوح
مشتی خاک مانده باشد و فی ثانی تامل. نام ترا در کنایه سکه صحفه
است. نعت ترا در قرینه خطبه قرین بست کنایه پوشیده
سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد
بلکه شهرت تو بمرتبه الیست که اگر خواهند که نام ترا پوشیده مذکور
سازند بر سکه نقش کنند اگر خواهند که وصف ترا بطریق بگویند
که تصریح موصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم
توان کرد خطبه خوانند و توانند بود که مراد از مصراع ثانی این باشد
که وصف قرینه وصف تو چیزی که در مقابل آن تواند بود خطبه است
و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه با تا نوشته مکتوب بود
محصل مصراع اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه
سکه است و نام ترا بر سکه می‌نویسند بنا برین حمل مصراع ثانی
بر معنی ثانی و بنا بر نسخه اصل بر معنی اول اولیست و بنا بر معنی اول سکه را
صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی
نقوش بر حسب نقش کنند تخمین خمیر کرده و تقی در اصل لغه دسته

کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زر و در زجای خود کنده نشود
و ما لجیب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد و تمسک باو توان
جست حداق کنند بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجای
شکاری مثل باز و شاهین و غیر آنها دهند عرصه مملکت
عرصه حسب تو چه نامحدود است. که درین عرصه چنین لشکر نامعدود
نامی و دیگر نامعدود چه شمار تیغ‌فشان کر افق صبح شود خط خود
در زمین ظل زمین کان ابدا ممدود است: در علم ریاضی
مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط ممدود تا فلک زهره در
ظل همیشه در نقطه مقابل آفتابست اگر آفتاب تحت الارض است
آن فوق الارض است و شب عبارت از انست و بر عکس و محصل
معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از انجا طلوع کند از روشنی
یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده
یا از مهابت آن ظل زمین که همیشه ممدود است دیر خود نمی‌شود
بزمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود که ممدودیت ابد
وصف تیغ ایشان باشد نه وصف ظل ارض و بمنزله دلیلی باشد

برنسد و رفتن طل زمین بزمین تعرق بکسر عین رگ و شاخ درخت و دار
معهود قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته فاستقم پس تو مستقیم باش
قال الله تبارک و تعالی فاستقم کما امرت ومن تاب معک و لا
تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شده
و باید که مستقیم شود یا بفرمایی که مستقیم گردند آنانکه باز گشته اند
از غزو، بیان آورده اند نواز ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که آیه اشد واشق ازین بر رسول ما نازل نشده و ازین
جهت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مرا
سوره هود و واقعه و اخوات ایشان پیر کرد و الیه منقولست که
روزی اصحاب از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال کردند که
یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت بجواب فرمودند که مرا هود
پیر کرد کذا فی الکشاف غضه بفتح فا زیادتی باقی مانده تنعم بفتح
یا حطی و سکون غین معجمه غارت رضوان بکسر را خازن بهشت
منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند و ساز معروف که مینوازند
محسود کسی که بروی حسد برند معهود ذکر کرده شده اغلوطه بضم همزه

ثم مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند شاهد گواه مشهود آنچه بر وی گواه
شوند مسدود بسته کرده شده مصور شمرده شده دو داشته تفسیر
هر کرا در دور کردن ذکر مقصد میسر بود. یا سخن در سر این صحیح
ممر میرود .. یا حدیث آن بهشتی چهره کز بدو وجود همچو
خاتونان درین فیروزه مرقد میرود یا در آن حور لب کودک
شروعی میکند کز قصه که مخصصه گاه مرد میسر بود یا همی گوید
چرخ در کل نسان بر دو ه از محرک میل تحریک مجدد میرود
صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده و هموار و بلند مرقد خوابگاه
تقمع بفتح تای قرشت و صاد مهمله و ضم نون خود را برآراستن
و حیلت نمودن محرک حرکت فرماینده و درین مقام مراد از وی فلک
اعظم است یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت
فلک یا از فلک یا از آفتاب که از بنده را از خشش درین خوابگاه کبود که
آسمان است حرکت میکند یا از ماه که گاه از حیله که دارد مختلطات است
یعنی گرد اگرد خساره او بواسطه عدم مقابله با آفتاب و اخذ نور از وی سیاه
و کثیف است و گاه امرد است و نورانی چنانکه در شب چهاردهم

سوال کند یا سوال کند که چرا بهر لحظه طبیعت مثلا انسان را بسمت
دیگر میبرد و بنحو دیگر حرکت میفرماید برزبان دور گردون در جواب
هر که هست ذکر دوران علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این
سوالها را جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت
افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک و
بتعقیل ایام دوست ، آنکه پیش سایه او سایه و خورشید را درنشستن
گفت و گوی صدر و مسند میرود یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او
آفتاب و سایه بر سر بالانشینی و تقدم جنگ میکنند یا آنکه نسبت بسایه
او آفتاب نوعی تیره است که سایه لاف برتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید
خاک پایش را از غیرت آسمان بر سنگ زد تا بکاخ چرخ موزون
یا معدد میرود گفت صراف قضای شیخ کر نافذ منم در دیارها
بصرف فرق سر فرقد میرود نافذ میز زر سنگ دیده از هم آسمان زر
رشکی که بر خاک پای او داشت با آنکه قیمت و رواج او میدانست بر سنگ محک
زد تا ببیند که بوزن یا معدد بهر که باشد بخرج میرود و باین قضایا
پیر فلک گفت که اگر نافذ و صراف منم این خاک در دیارها رواج فرق فرقد

تا بکاه خرج

در دو بهای اوست حاجت بامتحان نیست : ماه شنید این
سخن آسیب زد بر منطقه ، گفت آیا تا حدیث لعل و مقود میرود
آسیب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط
حقیقی کرده باشد یعنی چون من بهمند ، ور به آسمان تخمیر رفتن او
بر تیغ کوه بر رفتن آفتاب باوج تشبیه کرد ماه پهلو بر پهلوی منطقه
زد و گفت که چون آسمان را با آن اسپ و حرکتش را بحرکت آفتاب
تشبیه کردند و ایشان بواسطه این تشبیه شرفی یافته آیا باشد که سخن
تا بلعل و مقود برود یا آنکه حتی از لعل و مقود سخن مذکور شود تا آنکه لعل او
بمن و رلیسانی که در کنار لجام ، و بسته اند بتو تشبیه کنند حافظ لله ای
حفظ الله خد رخ محلد همیشه مینند هندی موز ذ بضم میم کارتک
دهر گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد تجربه
شاهد است که شیر و امثال او هر گاه مغلوب و عاجز شوند اظهار
عجز ایشان بآنست که پشت بر زمین گذارند و شکم بالا کنند یعنی
شیر علم بر شیر فلک که سد است غالب شده باشد او بواسطه اظهار عجز

کردم واسمان

نشان شود چنانکه عکس شیر در آب نشان است چه آب صورت
اشیا را نقیض واقع مینماید اگر چیزی راست ستاده باشد نگون
و نشان وا نماید و بر عکس خوجسته حسین ثنائی گوید نمود امعلد مرا آ
آب گشت مگر که سرنگون شده است را بامتحان بر داشت یعنی
مگر بود در جستن ما نقیض واقع وا نمودن تقلید میکنید که دشمن ترا
سرنگون وا می نماید الا او در واقع سرنگون است چنان پری و پدر
پرین ترجمان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر اژدهای رایت سر
علمی که بصورت اژدها ساخته باشند و روح الامین جبرئیل علیه السلام
که روح القدس نیز گویند و حکما وراعقل فعال گویند نیز بان بکسر میم
مهمان دار چه میزبان لغت مهمان را گویند گرد ران رانی بود که بران
گوشت بسیار بود خام بی تجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون
لام دیوث و قرطبان نیز گویند بطا و را و مهمله تا ملک جهان دار
مدار باشد فرمان ده و شهریار باشد بایع جهاد ش نمود کار
از جمله ذو الخمار باشد جمجمه کله سر گویند که مجزن عوف بن ربیع
وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب آن را یافتند عوف بعد از

اطلاع

اطلاع برین معنی عاقب کرده چون به نشان رسید پیش از آنکه
مجزر طلب کند چند را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی از آن جماعه
پرسید که من طعنک یعنی زما که ترا طعن نیزه زد که تو مارا طعن نیزه
میزنی گفت ذو الخمار یعنی کسی که مجزن من برداشته و الحال
صاحب آنست نشان مطلب را فهمیده مجزرا باز پس دادند و
بعد از آن عوف در میان عرب بلقب ذو الخمار مشهور شد محصل معنی
آنکه از کله سر ذو الخمار که شجاعه شمل است نمونه بایع اوست
یعنی ذو الخمار مقتول اوست فزع بفتحتین ترسان و ترسیدن
و پناه بردن و بفریاد رسیدن تحمیده نیک ستودن مجرفه بکسر میم
و سکون جیم و فتح فا ظرفی که خاک از خانه بآن برون ریزند
تبر تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام بآن نداشته باشد که در
وقت بخشش متکلم شود بلکه بآن تازیانه اشارتست بسایلی که
متصرف شود میجا بفتح ها جنگ و تا میجنا و مراد از او تا دزین
کوهها ستنکبا چون کسی رو بشرق کرده باشد بادی که از مقابل
او آید صبا و قبول بفتح قاف خوانند و بادی که از عقب وا آید

دور خواهند بفتح دل وآنچه زجیب آید شمال بفتح شین نامند و
با دست راست جنوب بفتح جیم گویند و در جمیع این اسامی حروف
اول مفتوح است و هر بادی که از میان مهب دو باد بنا آید نکبا
خوانند بفتح نون وسکون کاف وفتح با تازی غبار بفتح غین
معجمه یا بای حطی نشانه که بواسطه رفع التباس و اشتباه بهوداب
وامثال ایشان بر کتف دوزند یار غار اهل سنت ابابکر رضی الله عنه
که چون در جبل النور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفیق
بود یار غار گویند و شعر اشارت باین هر کس را که در مضایق و مهالک
با کسی رفیق باشد او را یار غار آنکس گویند وقد بفتح واو وسکون فا
جمع ملزم لازم سازنده والزام دهنده و مسمار بکسر میم میخ آهنی
نزار بکسر نون لاغر جوار بفتح جیم همسایه یکی بیت خسروا ملک تو
خرم باد... کل گیتی ترا مسلم باد پس شکر تو تا زبان شان
شه را حروف معجم باد حرف معجم ب ت ث کذا فی
السامی فی الاسامی ما درین بیت بمعنی حتی است و استعمال ما باین
معنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست مثل این

گذشت

گذشت وین بیت ازین مقوله است بیت در مصاف قضا گون
عدوت تا بشمشیر بید گلگون باد. محصل آنکه بعد ازان که
فتنه را زبان خامه تو گنگ کند هر چه او را زبان گویند
حتی زبان سنان شکر تو مشغول باد و کسی که با زبان خوانده که
عوض تا با مهمله موحده باشد و هم چنین کسی که از حروف معجم منقوط
خواسته سهو کرده شب اسب سفید آدهم اسب سیاه این بیت
روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که نشانها از
یا طره بر سر تیغ یا غیر آن داشته باشد و آنرا اسطر نیز گویند
قهرمان بفتح قاف و را مهمله کار فرما و درین بیت مراد از قهرمان
تیغ و مقصود از ترجمان قلم است مصر در دین چو اعتصام
بحبل المتین کنند آن به که مقطع سخن از رکن دین کنند
این قصیده را در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفته در وقتی که
با تاج عمر از که مقطعات در هجو او در دو این بیت از انجمله است
تاج عمر را از کجا برخاست اختر بگوی این چنین بیموجبی
این دشمنیها با منت نزاعی و خوبی داشته و حکیم را میل آن نبوده

[illegible]

که آن مرافعه مرش رکن بر بندد و تاج عمر زد دبیل بمحکمه معنی دیگر داشته

اطراف مدرسش بزبان صدا چو دید هر شب مذکرش شهور و

سنین کنند باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا خواه

مفرد و خواه جمع و ایضا خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف

کنند مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی

رفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد ببوی یعنی مست

شدم و در خصوص اشعار حکیم وحید الدین امثال این بسیار است

در مقام خود اشعار بآن خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن

قصیده که ... داده بدست بحر مار الفرج بآن از صاحب شرفنامه

نقل شده و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم

اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا ذکر ممدوح میکنند یا آنکه اطراف

مدرسه او را چون شهور و سنین دیدهای دیدند در جمیع اوقات بسال

و ماه هر شب ذکری او بزبان صدا میکنند بنا بر احتمال آخرین از

مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص الشافت یا اسناد

فعل با خبار بهر ماه و هر سال باشد و فی الثانی تکلف صاحب قران

شرح بجای نوان شدن کانجات با مخنث و مهرب

قرین کنند . درین بیت کلمه مست محذوفست و این نیز

خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحب قران بشرح است

است و با وجود بمحکمه دیگر که بر زهل ذوق و فجور است بنشون

مجلس بدوستی ربه نگاران چرا شوی چون نشستن بحدیث

شیرین کنند مجلس محل جلوس و درین مقام مراد فرش است

یعنی با وجود شیرین که رکن الدین است چرا فراش مجلس از بون

گران که مغنیان دیگرند باید شد. اعتصام چنگ زدن و بازایستادن

نهادن خود را داشتن و سستی کردن خیره بکسر خا معجمه بیهوده و بیهت

پوستین عیب مکاوحه بضم میم و فتح واو و حا مهمله با چیزی کوشیدن

و دشمنی کردن قصیده‌ای ... از سپهر با جور ... گشته امین چون سپهر از

گرم و سرد در تعریف عمارت ناصر الدین گفته در سال نیند و

چهل و دو از هجرت پرده و آهنگ مطرب ... کرده

ترتیب از طریق عکس و طرد طرد و عکس یکی از صنایع شعر است

و این صنعت چنان باشد که مصراع را بار دیگر وا گویند چون از شعر

مثل تقدمه دناییز یانکه درین دو بیت مدد حیات بادت قدح
که نوش کردی قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت
ساقی قدحی درده درده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده ده
چه کنی پنهان یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو از موزون
و مصنوع باز میگوید یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه باز خود در عرف
عبارت کنند در تواتر مشکلات موسیقی هرچه تکرار کرده موسیقار
کرده زان پس مکرران صدا است هم دران پرده روز تا کرر
یا آنکه هرچه از مطربان بشنود از آخر گرفته تا اول میگوید چه که
از مجموع قول مطرب صدای و عکس وطرد بهم رسد ممکن است
که عکس طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان میشنوی
جامع و مانع و بعینه وامیگویی بی زیاده و نقصان نه از وجیزی
کم میگویی و نه از مخارج بر و چیزی می افزایی والاول انسب
بالمقام .. برده در نقش فرح نرد بکام تا فرح تاریخ این نقش
نرد یعنی تا تاریخ این قصیده کلمه فرح است و کلمه نرد که
که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد تو در نقش فرح نرد

زیر و بم

بیری نرد بفتح نون منه درخت و ساقه او که کره نداشته باشد
برد بفتح با موحده یعنی از زره دور توشش خورد اندک طعامی
که مرغ از پاشت خورند و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروختنه نیز آمده
تا گزرد نا چار نسیه ای خیر دین و دولت خیر دست تحجسته باد
ایامت از دولت ایام رسته باد در مشتری جوی رهو
توام کند یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد یعنی اگر
مشتری بگو از دوستی توام کند بر اسر فلک برج سنبله شود
تا همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه وبال مشتری و مقابله خانه
اوست که حوت باشد و همچنین خانه وبال هر کوکبی آنست که
مقابل خانه است او باشد یا آنکه اگر مشتری از دوستی توام کند
تم فلک بسر آید چه مرغزار در آخر ایام بهار که ایام حسن است
اوست خوشه بر می آورد و بنابرین معنی اضافه مرغزار فلک
بیانی گرفته لازم است بخلاف معنی اول .. کیوان موا دهقان
ترا گر جگر خورد .. نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد :
کیوان زحل نسرین چرخ طائر و واقع که سه ستاره است یکی روشن

نساخ

و دو تاریک تر از دو عوام او را سه پایه دیک خوانند و سر
جایر بیضه که سه ستاره است روشن تر در میان آن دو تای
دیگر که عوام آنرا شاهین ترازو خوانند جدی برج دهم از بروج
که خانهٔ کیوانست و النسرین از جملهٔ کوکبی اند و در حدیق المعجم
مسطور است که مسته عبارتست از خورش مرغان شکاری که
بوقت حاجت بدیشان دهند و کرکس نه از جملهٔ شکره مسته خوار است
و از جهت این بیت بروی گرفته اند انتهی فتامل تنیا کر انجم خانه گو
سکون نون و فتح کاف فارسی رود زن و مطرب تحاق بضم
میم در لغت کاهیده و کسته ده را گویند و در اصطلاح مدت اجتماع
ماه است با آفتاب چه درین مدت نور از وی سترده است تهنیت
مبارک باد گفتن نسب ایام زیر رایت رای امیر باد ایام او
همیشه چو راکیش منیر باد . آنجا که ظل دامن بخت جوان تست
از بیاه جیب پیرهن چرخ پیر باد . یعنی از جاه و رفعت بلند دامن بخت
تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد . از یاد تو چو تیر و کمان
تو جان خصم دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان

فلک قوس است که خانهٔ وبال عطارد است یعنی از یاد تو
همیشه تن دشمن در وبال باشد چنانکه از یاد تیر و کمان تو در وبال است
فتامل فیه یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در وبال باشد چنانکه
تیر و کمان در وبال است و ح کنایه از کثرت رزم ممدوح خواهد
بود و اشاره بآنکه کمانرا دایم در کشاکش دارد و تیر را در انداختن
یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک
باد یعنی برج قوس چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی جرم تیر
در کمان فلک صادق است و ح مراد از کمان فلک کمان
چرخ است که یکی از آلات حصار گیری است و تواند بود
که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت
بنا بر قاعده ایست شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین
یا لفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام شاعر
واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه درین بیت
خلاق المعانی شود پی سپر هجو چوب معلم زبس که بر چرخ از
نباشد مؤدب چه ظاهر است که مراد پی سپر شدن چوب معلم

کر مشبه به است کذشتن اوست بر کف پای اطفال و طی نمودن
آن و غرض از پی سپه شدن پنج فلک که مشبه است پامال شدن است
و نایاب کردیدن او و الیف چنانکه درین بیت هم خلاق المعانی بیت
بر کرفت نه در چمن بیرنیب :: چرا زاغ ری می نهد بر شکوفه خضاب
صطلاحات بیرنیه بمعنی علامتی که بر کنار زر عات نصب کنند
تا باعث وحشت طیور کردد و آن را اهل الفهم باز نیز کویند و آورده و این
بیت خلاق المعانی نیز مفید همین معنی است بیت در خانقاه باغ نه صادر نه
وارد است تا بیرنیه کشت حریف کران برف و بر نهادن بیرنیه بمعنی را
کسی را پس سر کردن و آواره نمودن کفته محصل معنی آنکه بر شکوفه
داخل نیست چرا زاغ را بر می نهد و پوشیده نیست که غرض از
زاغ را بر نهادن داخل رما نیدن اوست زاغی را که از جمله طیور است
و مطالب از زاغ بر نهادن شکوفه صاحب بال و برکردانیدن
اوست درخت را که در زمستان بال و پر برک را فرو ریخته مثل زاغ
سیاه پوشی اختیار نموده بود و الحال باز شروع در شکوفه نموده
و صاحب بال و پر شده ابو الفرج کوید سکسی که زنک غرابش نماند

ازبس

ازبس سر زروی عقل نه شد بر و دلیل شباب چکونه شد
که جوان شد از ان بیس که نماند درخت را بسر شاخ بر نشان
غراب و تواند بود که اضافه بیرنیه بیانی باشد و مراد از زاغ
کوشه کمان نداف چه در لغت فارسی فرس کوشه کمان را زاغ کویند
و بر نهادن خود درشبه که شکوفه باشد و خواه درشبه به که بیرنیه است
صاحب بال و پر ساختن مقصود باشد و ازین مقوله است این بیت
شیخ سعدی باز که در فراق تو چشم امیدوار :: چون کوش روزه دار
بر الله اکبر است چه کوش روزه دار بر الله اکبر داشتن ست و شیخ
بر الله اکبر شیراز که مکانیست مشهور و مطلوب آنکه سفر کرده را هنکام معاودت
کذر بر انجا خواهد افتاد و بالجمله طبع مستقیم حاکم است بآنکه در مثال این
ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی اخذ کل المعنین در موضعین لازم
است و مراد از عبارت محتمل المعنیین درین بیت حکیم حرم تیر
و کمان فلک است که بر تیر و کمان بمعنی و بر عطارد در برج قوس است
بمعنی دیکر صادق است فافهم تیر ماه اول تابستان از سال فارسیان
و نیز روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در و جشن میکرده اند چه فاعده

بس فرس آن بوده که روزهای هم نام ماه مشتمل بر آن روز را جشن
میکنند دانسته اند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده و در اصل دو دبیر بوده
یعنی صاحب دو ادراک زود احفظ چه کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک
میباید یکی بوسط جمع کردن معانی در دل و دیگری از برای جمع کردن
بقلم بخلاف دیگر مردم که ایشان را یک ادراک کافیست آدیبا رشک
کردن دوست تشبیه اشارت کننده تقصیر کوتاه عبره گذشتن تجسیر
دشوار بدسگال بد اندیش ز مهر طبقه دوم از هوا که چون نور آفتاب
از زمین منعکس شود بدو رسد آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد
جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد حضرت درگاه و آستانه
وزیر دستور بفتح و ضم دال وزیر بفتح طرز طریق زهره گر در مجلس
لهوش نباشد بربطی درمیان اختران چون زاد فی الطنبور باد زاد فی الطنبور
بربط بفتح با این موصدین عود که می نوازند مثل است که هرگاه چیزی
بی موقع و لغو واقع شود گویند نغمه زیادتی نغمه در طنبور ساز خارج و
بی آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد درمیان ستارگان
لغو و بی موقع باد یا آنکه اگر زهره سازنده تو نباشد درمیان اختران بلغو

و بی موقعی

و بی موقعی مثل باد چنانکه زاد فی الطنبور درین معنی مثلست تعریض
کار کسی و آنکه شش بمقصور منحصر و آن عقرب مریخ دیجور تاریک مهتاب
بضم میم با نون کو را احفظ بفتح حاء مهمله نصیب و حصه موفور و فراوان ذکر شده
و سقنقور در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند
سوسمار که مثل او و آلت مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده را فرج باشد
دو سوراخ بود و خاصیت سقنقور آنست که چون بخورند قوت باه
چنان غالب کند که تا چیزهای مسکن باه مثل کوکنار و شوربای عدس
و مثال آن نخورند ساکن نشود و او بدریای نیل مصر گیرند گویند نهنگ
برکناره نیل در ریگ خایه نهند و چون مرغ در زیر پر گرفتن نگاه
بیرون آید هر چه با در نیل رود نهنگ شود و هر چه بماند سقنقور باشد
و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد
او را بگیرد بکار در زیر بکشند و مهر نمایند و هر چه بمهر ایشان نباشد
اعتماد نکنند و از دیسقوریدس نقل کرده اند که در هندوستان
هم بکنار رود مهران نهنگ و سقنقور باشد و در عالم وری رود نیل
و رود مهران دیگر جای نهنگ و سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید

نهنگ بر کنار رود مهران در میان ریگ خایه نهند اما در زیر سینه نگیرد
و گرمی آفتاب بچهٔ آن را بپاید و بچه بیند و نخورند اما بید تفحص نموده بهند
سقنقور نشینند و از آن نشان می دهند و این دلیل است بر آنکه
سقنقور بچه نهنگ نیست که آن جانور معروف و قاطع قوت باه است و اتفاق
بکره و باکسی سازکاری کردن خفاش شب پره کهف غار و مراد از قطمیر
کس درین بیت سگ اصحاب کهف بنا بر آن قول است که ایشان هفت تن اند
ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و زور و وغ تاجور دولت
سختی گرما و در اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان نوزدهم
تموز است ایام باحور گویند و باحور ماخوذ از بحران است یعنی حکم چه حکما
تجربه ازین ایام سبعه حکم بر ماههای زمستان از بارندگی و برودت
میکنند کذا فی التفهیم مقدور آنچه قدرت بر آن باشد که این موجود منشور
شاله را کنند مشکور پسندیده و ستوده و ثواب داده
سرمایه ذکر دارد کان شد زبس که سیم و زر دهد دو چندان علم
زندگی نبی مکه بی سایه عمر دارد اهل سنت از سعد بن ابی وقاص
روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حکم

بعمر گردد قسم موبد الذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا
الا سلک فجا غیر فجک یعنی بحق آنکسی که نفس من بقبضه قدرت اوست
که شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که
تو میروی برود نوح پیغمبری که بر اعدا نفرت اعجاز لا تذر دارد
چون نوح از قوم خود مایوس شده و دانست که ایمان نخواهند آورد
مناجات کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
الآیه خدایا مگذار بر روی زمین از کافران یکی را مانده مدخر ذخیره کرده شده
گوهر اصل مستقر بفتح میم قسم الجاه خنده ای بخوبی و خرمی چو بهار
گشته در دیده‌ها بهار نگار بهار معروف و بتخانه و در ادوات نام خانه
ایست در ترکستان و بلیست زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست
و در تحفه خانه منقش پر نگار و در زفان گویا کلیست که گاو چشم گویند
و در لسان الشعراء خط الیست از هندوستان یکدم از ظل و بال
خالی دایه نشو را نموده کنار یعنی نهال و اشجار آن باغ همیشه در
نشو و نما بند و کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست کوه را
با حلاوت حلمت گشته قایم خسرا نهای وقار یعنی وقار کوه بواسطه

حلم تو وحفظ او محفوظ ومصون مانده ودر بعضی از نسخ بدل خس ابنا
جهاد دهاو واقع شده وحاصل معنی آنست که حلم تو وکوه زین ونظایر هم
اند هیچ کدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هر گاه بازی شطرنج
قایم شد هیچ یک از حریفین را بردن ممکن نیست شیخ نظامی علیه الرحمه گوید
بحیرت ماند مجنون از خیالش ، بقایم رخت لیلی با جمالش
تا بود بزم زهره ای را گل تا بود تیر عقربی را خار یعنی تا در بزم بابک
مسعود منسوب بزهره که سعد اصغر است گل هست وتا در تیر منحوس
منسوب بعقرب پیکان هست ، ودر بعضی از نسخ بدل تیر نیش است
وحاصل معنی آنکه تا گل برای بزم مسعود است وتا خار از برای
آزار رسانیدن دشمن منحوس است هنجار بکسر ها در تحفه راه غیر جاده باشد
ودر نسخه وفای راه گذاشتن ودر برابر آن رفتن است گویند در هنجار
میرود ودر شرفنامه باین معنی وبمعنی سمت نیز آمده ودر اشعار بمعنی مطلق
راه واقع شده کرت نوبت غضار بضم عین مهمله تراب کرگ بفتح
کاف تازی وسکون را مهمله وکاف فارسی جانوریست که اورا
کرگدن نیز گویند یک شاخ بر میان پیشانی دارد وگویند که او فیل را

بشاخ

بشاخ برگیرد ودر بلاد هند بسیار هست وحکمای هند گفته اند که
هر جا که او مکان سازد جمیع حیوانات از بیم او از ان مکان بگریزند
وصاحب محاضرات گوید جمعی انکار وجود او کرده اند واز تقویم الحفاظ
منسوب دانسته اند قاریر عنز بفتح قعر غشار بضم عین مهمله تا بارش ششه
بسر در آمدن واین تبار نسخه ایست که فتنه را در فیقها بغشار بمکتوبت
واما اگر بدل فتنه فتح باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد بود نقطه غین
معجمه وبا موحده گذا او کذا ایستاد بر جنین فی آخر ار معیت ایشان عشی جنین
بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه ویا شده ده آخر روز واز نماز شین
تا شام واز شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح
آینده درین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی طلاق
میکنند ابکار بکسر همزه اول روز تمین زهی زبار که ملک تو نغز بغیر
زمان زمان سوی این بنده غریب واسیر سفیر ایلچی ومصلح کار
مردم ومکتوب ، سموم حادثه از خصمت اربگرداند بپیاز چرخ که
در جنب قصر تست قصیر با نتقام تو نشکفت اگر قضا وقدر بهات
جوی بلور ینه در دهند شس سپر نیز در لوزینه دادن کنایه از نشادی را

باعث سم آمیختن است کذا فی الاصطلاحات بوی بپازراد ر
دفع باد سموم اثر باقی ست محصل معنی آنکه گر پیاز حرج باد سموم
حادثه را از خصمت دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه ز فلک
یا دشمنت گرفته با انتقام تو شادی ایشان ز بهم آمیخته کنند . ز دست
آن بدر فتح گزین تعریف ردیف گیت او شد زانشاد دو امیر
بمن رسید بهم نام چشم و چشمه مهر بقدر جزو نخست از دو جزو لفظ
صریر یا نصد دینار از صله و انعام انوری بیش و کلاه پادشاهی عمر بازده
بود بعد از آن که معاونت ممدوح صد دینار یا دویست و نود دینار
بدست ابو الفتح نامی فرستاده . بقای باقی را طلب میکند محصل معنی
آنکه ز دست بدر فتح که ابو الفتح باشد و او را امیر میران نام
کمال میگویند ز بهم نام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد چه این تاشیه
را در صنعت عرب عین گویند از دو جزو لفظ صریر که صاد و را و یا
و راست بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یاست در حساب
جمل صد است یا بمقدار جزو اول از آن دو جزو که صاد و را باشد در
بحساب جمل دویست و نود است بمن رسید و موید احتمال اول است

بلی

آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف نخست ز دو جزو لفظ صریر
چنین بود که چسبز دوم همی آرند دین دو هفته بفرمان شاه
داغ در زیر با اهتمام خداوندگار عنایت اوست هزار هجو تو فارغ
دل از صغیر و کبیر یعنی ابو الفتح همچنین گفت که با اهتمام و عنایت
کسی که هزار هجو تو ز جز دو بزرگ بعنایت و مستظهر و ز دامنش فارغ
بال بقدر جزو دوم از لفظ صریر یعنی مبلغ باقی مانده را که چهار صد دینار
یا دویست و ده دینار باشد خواهند آورد . دعات گفتم و جای
دعات بود الحق . دران مضیق که از اجزای آن نه به تدبیر یعنی در
تنگنای که آنرا غیر از تدبیر بود ترا بواسطه فرستادن زر دعا زردم
گفتم یا آنکه در تنگنای که داشتم ترا دعا گفتم چرا که دران تنگنا و بیمه
ملاقی نیکی نبود دیگر چه بپرداختم و کاری از من بر نمی آمد الا دعا ---
ای ز رای تو ملک دین معمور وز رسوم تو مکرمت مشهور حال منز
بنده در ممالک مست حال آن بخ فروشی نیشاپور گویند
در نیشاپور گدای سفیه بود که هر چه از گدای تحصیل کردی بیخ دادی
و در جوالی گذاشته بر دوش گرفتی و هیچکس با او سودا نکردی و در کوچه

و بازار گردیدی تا نمکیخ آب شد از جوال بیرون رفتی و با وجود آن
و منع روز دیگر باز همان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند یخ فروش
بنیشاپور شخصی بود که همه روز یخ بدوش گرفته ببازار آوردی و
هر کس بتکلف پارهٔ ازان بردی و از هیچ یک با وقعی نرسیدی
و مؤید قول وی است آنچه ابوبکر که یکی از ظرفای خراسان ست
گفته: یخ دوش یکی جوال یخ بیگر دید تا بعز و شد کس زوی آنرا
نخرید یخ آب شد زکون خوایش بچکید با کون تر دست تهی
گردید و مؤید قول ثانیست این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی مرقوم
شده: مثل تست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور
در تموز و یخک نهاده به پیش کس خریدار نه و او درویش
بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این
صنعت مراد است هر که باشد چه در نیشاپور بواسطه خوبی آب و هوا کسی
محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی طرفی بر تواند بست و ابیات تایید
این قول بر وجه حسن نتوانند کرد. از چه بر داشتم حساب مرد کان شش
چون حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور خواه که طرفین کسور باشد

و خواه یکی صحیح و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده بر سبیل
تناقص و کمتر از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در
صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین بیش است مثلا هرگاه دو ثلث را
در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل
ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند
حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب مراد
خود کردم نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم میخواستم نشد
آمدم به سخن که طیره شوند. از غلاف ار برون کنم طنبور طیره
بفتح طاء مهمله و سکون یاء حطی خشم و غضب و بکسر طا خجل طنبور
از غلاف بیرون کردن کنایه از افشاء راز است کذا فی الاصطلاحات
محصل آنکه بر سر سخن آمدم چه که فشاء راز مذمت اهل عصر باعث
خجالت یا باعث غضب و آزردگی ایشانست و ما اختیار این نسخه بر
اکثر نسخ یعنی برین بیت آمدم با سخن نتوان کرد از جوال شره برون
طنبور با آنکه مآل واحد است بنابران کردیم که اصطلاح بعبارت دو
مذکور بود. سگ قصاب حرص را از زرد استخوان ریزه بر تقاسا طور

این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع
ومغلوب حرص راحطام دنیوی آن می ارزد که چندین از در
عقب آن باشد یعنی با آن نمی ارزد قصاد رو آوارد رونده و آینده
گنجور بفتح کاف فارسی خزینه دار تشانت محکمی متقر گریزگاه تبا
شهر ملقیس تازبه بوزن کارنامه تفاخر ونازش در تاز نامه
باز ابمعجمه بمعنی لقب نیک به نهادن وتفاخر کردن ومنت نهادن
آمده انبساط گستاخ شدن وپهن واشدن وگشاده روی شدن
روس بفتح را مهمله عبداز و رصاحب آز وحرص حذور بفتحا
مهمله حذر کننده غیور بفتح غین معجمه وبضم یا ناموس دارنده دهور
بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهر زمانه وهمیشه وزمانی که نهایت
نداشته باشد متن ای در هنر مقدم اعیان روزگار در دانش
اخطل وحسان روزگار . این قصیده را در مدح رشید الدین شاعر
گفته اخطل بفتح همزه وسکون خاء معجمه وفتح طاء مهمله حسان بضم حاء
مهمله وتشدید سین دو شاعر مشهورند از فصحای عرب لقمان
روزگارش گفتم چه گفت عقل جز انوری نه زیبد لقمان روزگار

یعنی ورا

یعنی ورا لقمان گفتن پیش عقل مذمت ودشنام او بود بنابر آن
گفت لقمان انوری است واین نام سزای اوست . تیز کرده
دست جود دست از آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار
آستین تیز کردن دست دراز کوتاه کردنست کذا فی الاصطلاحات
یعنی چون جود دست جاه تو دید دانست که رفعت تو بیش از روزگار
است بنحوی که دامان تو گریبان اوست دستی که تطاول کشیده
بود کوتاه کرد و در خود در دزدید تکانه بفتح کاف فارسی امتحان دبستان
مکتب خانه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است
کذا فی الاصطلاحات کربه دربیان مکر وحیله الضافیه ایرا
یعنی از جهت طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل طفیل نام شخصی است
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عرس حاضر شدی داور الطفیل
العراس گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف
وفتح میم اسبی که رنگ او میان سرخی وسیاهی باشد ویال ودم او سیاه
باشد اگر یال ودم او سرخ باشد آن را اشقر گویند کذا فی الصحاح ودیگر
در نسخه وفائی ومش تخری اسپی است که رنگ او میان زرد وبور

باشند و در شرفنامه اسبی که از نجل اشقر باشد ما یال و دم او سفید
او باشد خلقان بفتح کهنه دستان مکر و حیله نمید بر من اندخور شید
نیکوان
بشکیر بقد چو سرو بلند و رخ چو بدر منیر مرا بگوی چه باقی بود در دقیق
شغل چو در معامله از اصل بکند رد توفیر توفیه در لغت تمام کردن
و بسیار کردن و در اصطلاح هر گاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معین
با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل آنچیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد
آن زیادتی را توفیر خوانند یعنی چون صله شعر مقرر همه ساله که از ای بیت
داده بواسطه نظم احوال من بخلعت و انعام بیش از صله داده دیگر
مرا چه کار مانده و از توجه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر رونقی ندارد
و از تو طلب نمی توانم کرد و ترا چیزی بمن نمی باید داد در تنگنای بی
رهی بنده عشر ده یک عشیر چیزی اندک و نشانه و ده یک حقیر خوار جمهور برآنند
که لفظ در درین بیت و امثال او زاید است اما حق چنانکه صاحب
شرفنامه تصریح بآن کرده آنست که در امثال این مقام با زاید
دانند نه در را و آنچه از جانب جمهور توان گفت آنست که چون با در امثال
این مقام از کلام فصحا در رفتی که با لفظ در مستعمل نیست یعنی در است

و در وقت استعمال با او نیز بهمان معنی حمل کرده حکم بزیادتی در
کرده اند شمایل بر آب چو نوشته یعنی بی صورت و بی وجود کرده
تشویر انفعال سر بر تخت حاکی حکایت کننده نقابه بضم نون باقی
زبون ترین چیزها زخیر بفتح زا معجمه و کسر حا مهمله پیچیدن شکم و گشادن
شکم و سختی نفس کشیدن مزجاة بضم میم و سکون زا معجمه با جیم بد
خسرده بضم خا معجمه ردی تشریف خلعت خیر بکسر خا معجمه پلید
قاربند و بن لغت ترتیب چو از دور بن این نیلی
دوایر زمانه داد ترکیب عناصر اگر نه برج ثور و شاخ انگور
دو موجود اند از کیمیا به صادر چرا پس خوشه انگور و پروین یکی صورت
پذیرفت از مصور پروین شش ستاره اند معروف در برج ثور یعنی اگر
هیولی برج ثور و شاخ رزیکی نیست چرا پروین که جزو آن و در
خوشه انگور که جزو اینست از مبدا فیاض یک صورت فایض شده
چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولی که قابلیت مختلف باشد صور مختلفه
برو فایض خواهد شد ز بیمش گوییا استراحت نیست بر ایوانش
درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در ایوانش بخوبی انکار میکند که از

همان نگار میتوان نهمید که او مجرم است چنانکه گویند خود استاد در
ثبعل زشت حشوی که از دوستان زده کرده تشعر از تقابل کی توز
کرد. ولیکن شعر نیکوتر ز شاعر یعنی حقوق مکرمات تو و شکر از
کی بشعراء امی توان کرد اما چون من شاعرم بهتر آنست که شکر من
لباس نظم باشد گفیده بفتح کاف تازی شکافته و ترشیده و ابی بر آهم
روشن کردن بفتح کاف فارسی و سکون راء و دال کردانک ربابه باز بست
بر کسر باء و تشدید را نیکوی کردن فتوه بفتحتین جوانمردی فاجر دروغ گو
و برگردنده از حق و از طاعت حق مقامر قمارباز مقدر بفتح دال تقدیر کرده
شده و بکسر دال تقدیر کننده زایر زیارت کننده فاخر نیکو موثر بفتح
ثاء مثلثه تاثیر کرده شده و بکسر ثاء تاثیر کننده تا هر کسی که بغایت
استاد باشد در کاری مبشر بشارت دهنده مخمس دوش از درم
در قدم رست و بقرار همچون مه دو هفته و هر هفت کرده بار هر هفت
زیب و آرایش هفت گانه که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و
آن اینست حنا و سمه گلگون سفیداب طلق که زرورق نیز گویند
غالیه سرمه جستم ز جای و پیش دویدم و سلام کردم و اودر رکش حیم

منک

تنگ شکر تنگ در کنار . این بیت از جمله مواضعیست که درو
ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند یعنی پیش دویدم و سلام
کردم دیار بفتح دال و تشدید یا کسی خانگی زمام بکسر مهار و در بفتح
هر دو فاقتناب نوشتن و خوردن آهنزار جنبیدن نصب
دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد نباید کرد کار
القصه باز گشتم و آمد بخانه زود . در باز کرد و باز ببست آرزس سوار
یعنی آمدم بخانه و در باز کردم . ما زه بستم مسور یک نسیم خلق تو بر بیشه
بگذرد . از کام شیر نافه رود آهوی تتار تتار شهریست در حدود
چین مشک خیز و دهان شیر در نهایت تعفن و بد بوییست .
این خود فسانه ایست همین بس که تشنه گر بخلت کف تو
عرق میکند بحار بخواتیم یعنی دریا ها کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد
و فاعل جمعست و اگر بخار دانیم بضم باء موحده با خاء معجمه که مقصود
از و ابر است چنانکه متتبعین گفته اند و هو الاولی محتاج تثبیت
باین مقدمه نیستیم . بی آب روی دست تو هر کس که آب یافت
از دست حسرت رخ بود چنان کاتش از خیار چون خیار در نما

اکر قاصم البحار

بر دوست وجستن آتش از دوام نیست غریب بلکه محال بنابرین
در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت
واقع شود گویند آتش از خیار جست کذا فی الاصطلاحات یعنی هر که
بی مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود
مثل جستن آتش از خیار نمود و ما هو المشهور که جستن آتش از
خیار باشد بکسر جیم فارسی است نا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه
دیگران از فلک بی مدد تو نادر است چه هزار سال یکبار از در جستن
چنار بعد از هزار سال آتش میجهد از صواب دور است چه در بسیاری
از مواضع باین معنی راست نمی آید و از انجمله خلاق المعانی در توحید
گوید لطیفه کرم اوست این که نرگس را السبع ابصار آتشی جهد ز چنار
این بیت شمس فخری نیز از انجمله است سینه است دشمنت که باشد شبیه
محال باشد که آتشی بجهاند ز غاد و توجیه غاد شود در لغت فرس خیار را گویند
نه چنار را و از ارتکاب تعسف خالی نیست ز سماجتی نفسیت زیرکیست تمامه زیر
اسپ زبون و میان قمر در رفته سنگ سک بگفتن پیی که تا هموار
براه رود بند لخوش طبعی تن زده خاموش شدم کوک تره است معروف

کرکاهو

کرکاهو نیز گویند و در آوردن خواب طبیعت کوکنار دارد
پیسه ابلق گوسفند گرفتن قنات نیمیمه و پایان چیزی مستعار عاریت
گرفته شده اقتدار تو ناشدنی نصیب دی چو شکست شهنشاه فلک
نوبت بار و زسراپرده شب گرد جهان گرد حصار گردد در دلو
برین منطق و بیاه آسمان کرده در حوت بر آن الجدو هو دشوار
هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو که خداوند است
و تفصیل در اوایل این رساله گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و
فراست مولود و مشغولی و تحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد
که خانه و بال عطارد است و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنی
و بلادت مولود کند والله اعلم توامان یا وتد و فاصله موسیقی
هم نوا باوتر و زمزمه موسیقار توامان دو فرزند که بیک شکم
متولد شده باشند وتد بفتحتین در علم اوزان عبارتست از لفظی که
اول و مرکب از سه حرف باشد پس اگر ثانی متحرک باشند و ثالث
ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشند و ثانی
ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از کلمه که مرکب

از چهار حرف باشد و چهار حرف ساکن که آن را فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که او را فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که اما بحث وزن از حیثیت استعمالش در ایقاعات تعلق بفن خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضع دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تقسیم اوزان شعر و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص اهل هر لغت تعلق بصناعتی مفرد دارد که آن را علم عروض خوانند انتهی تا زبان قلمش تیر فلک کند دست عقل در کام کشیده است زبان چون سوفار یعنی تا عطارد مربی قلم او شده و زبان او را کشوده عقل مثل سوفار تیر زبان در کام کشیده ترک گفت و گوی کرد و بر آن باستعمال کم عقلی استظهار یاری خواستن و یاری گرفتن و پشت پناه شدن سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قریب بزماورا النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که قرب

خاص

نقطه

نقطه باشد مرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چهار عنصر یعنی غبار کدورت یعنی نشانه که هل ذمه بر کف دورند چیر بکسر جیم فارسی غالب کبک در شعر او افتاده مضطرب و بی قرار کند فی الاصطلاحات قصیده خوش نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنین کشور و در بعضی از نسخ بدل مصراع ثانی این مصرع مرقوم است که چه خوش بود که بدان جای جان دهد کشور یعنی چه خوب است که قلم مطلق یا اقلیم مشتمل بر وجان خود را شکر همین که چنین شهری از منسوبات اوست بر و نثار کند کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ میان رحبه ز ترکان سرو قد کشمر خلخ الضمتین شهری است حسن خیز و مشک خیز رحبه بفتح را و سکون حا مهملتین عرصه خانه در ترجمه ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در قرن آن کشمر از رستاق نیست سروی بود از سروهای آزاد که گشتاسب آن را نشانده بود در طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از عجایبهای زمین و زمان بود و سایه او چند فرسخ بود و مفخر اهل خراسان بود قضا را توکل کسی در آن سرو کرد با قصی الغایت در خاطر او آمد که بعین الیقین مشاهده کند

تفصیل غبار

بهفت او بدان مقام متعذر بود بطاهر بن عبد الله نوشت
که آن سرو را از پای درآر و تنه آن مقطع کن و آنرا با جمیع اضلاع در نمد
گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه فرست تا آنجا بهم پیوندند و در زمین محکم
کنند و ما عوض و نزاهت آن تفرج کنیم چون این خبر بطاهر رسید
منکر این حکایت گشت و خوف کرد که آن حرکت ثقال بد باشد شفیعی
چند برانگیخت که این را از خاطر متوکل بدر برند شفاعت شفیعان سود
مند نیفتاد و در قطع آن مبالغه کرد اهل خراسان مال فراوان نقد
آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد عاقبت آن سرو آزاد را از پای درآوردند
و خراسانیان را مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند و خاک بر سر
کردند و چند روز در فوت آن بیگر لیستند چند روز نوحه کنان با آن همراه
شدند هنوز نیمه راه نرسیده بودند که متوکل را بکشتند و دیدن آن فایز
نشد و هیچ منفعی از آن درختی در راهی بماند نهی ز وگست لعاب
عنبرین سنبل ز وشکست بخوشاب لبیدین شکر مراد از عناب
سرهای انگشتان است و از عنبرین سنبل گیسو و مقصود از خوشاب درّ
خوشاب است که دندان باشد و از لب بدین شکر لب یعنی مو با کشان

بگز

میکند و لب بدندان میگزید ...ی همی گرفت بلولو عقیق در یاقوت
همی نهفت بفندق بنفشه درهم بعنی از خسرو شکستن لبیدین شکر
به خوشاب بلولو عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب را
بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از فرو گسستن عنبرین سنبل
بعناب بفندق بنفشه را درهم نهان میکرد یعنی بسر انگشتان گلت
دست را از گیسوی خود که میکند پر میکرد ... بانتهای وجودات در این
ترکیب بانند معقولات آخرین جوهر یعنی تحقق فلک اعظم و
عقل دین وجودات اشیائی که ایشان را ابتدا و انتها بحسب این با
منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه با خلا
و ملاست چنانکه در مقام خود ثابت شده و ابتدا اول مرکبی که
موجود شده اوست و موجودات مقدم بر و عقل است که از معقولات جوهر
است از معقولات عشر که آن جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی
ملک و وضع و مضاف و انفعالست که مثال همه بترتیب در این بیت
مذکور است مردی بزرگ نیکو حاکم بشهر روزی با خواسته نشسته
در بخت خویش فیروز اول چیزی که از واجب تعالی صادر شد عقل

بزبان گیلانی کشکرت گویند تارم غیست سیاه که سخن میگوید
و گویند که مرغ ملخ خوار نوعی از انست سوک بضم سین نام تخم
نرکس و بعضی بوستان افروز گفته اند کمان برج قوس است
آذرهر و شش بهنگی بفتح میم و کسر شین یعنی نگارکن ملحم بضم میم
و فتح حای مهمله نوعیست از قماش بطلیموس حکیمیست معروف و بلغه
یونان پادشاه را بطلیموس خوانند و معشر حکیمیست بلخی که اورا
تصانیف در علم اصطرلاب و اقسام ریاضی هست تیون شتر جماز
و در نسخه وفائی بمعنی شتر زرک آمده است تیغ غاو بفتح غین معجمه و
سکون ژ فارسی با غین معجمه الف پریشانی سر کاکل و برچم که آنرا
کژکاو نیز گویند و ایضا قسمی است از گاو مدغنسم و تقیم بضم اول ولین
پنهان قوایم چهار دست و پای نوند بفتح نون و واو اسب تکفات
تصنیف کرده شده و آید بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نود ریکی از پهلوانان
ایران داور حاکم شرح کیفر بفتح کاف تازی و فا جزای بد بطالی
بکسر نون کمر تاج بفتح جیم فارسی کلیست معروف که بخن گویند و تخمیس
مخشری گوید سنانشست سر او دو شاخ است و در شرفنامه بمعنی

اول است که فردیست از مقوله جوهر و سلسله معلولات و موجودات
ممکنه باو منتهی میشود و وجوهریست در آخر سلسله ممکنات و بنابر تقریر
که ما کردیم ظاهر شد که حکم تکبر تا در لفظ وجودات و منقولات خفعات
و صواب سکون آنست پرند حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند
پیه است و بر تقدیر کسر آخر و سکون او محتملست تغییر مرکب که یک جزو
او زعفران است و بعضی گفته اند زعفران است کذا فی الصحاح ختن
بضم خای اول و ضم لام نام شهریست از ترکستان حسن خیز و مشک خیز
رحبه بفتح خانه غرفه کشم مخفف کشمیر زورق کشتی کوچک برج شرف حمل
چه شرف آفتاب درجه نوزدهم وست بام بامدادی یعنی صبح غالیه مرکبست
از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر شیشه
ازان پیش معاویه رضی الله عنه تحفه آورد معاویه ازو سوال کرد که چیست
شرح این کرده واو در جواب مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت
هذه غالیه یعنی بس گرانست و این نام بر و ماند مجمر بکسر و ضم میم اول و
فتح میم ثانی آنچه جمره آتش در وکنند و دو روی خوشبوی در و بر نهند تا
بوی خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه غربیست که آنرا

ابلق

نیزه کوچک که زوبین و خشت نیز گویند آمده شرزه دندان بر بینی
ترجمه: چون مرادِ خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان
تازه بنهادم اقامت را اساس جمعی از مصاحبان حکیم او
حمدالدین بار موعود بوده اند که باهم بشهر ری روند و ایشان
بی آنکه حکیم بقصیده مذکور رسند رفته اند این قصیده را در گوش ایشان
و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود خود را که در ری بحصول می
پیوست با بودن در شهر ری که در کمال بدهوائیست قیاس
کردم و سنجیدم ترجیح رفتن در ری و بودن در اینجا کردم و ترک
مقصود گفته تازه در ملک خراسان رحل اقامت انداختم
چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی مغفل سی روز و طمع ماهی
بود در سایر اسس یعنی چون غنیمت و مال را که از سفر ری هم میرسید
با ایمنی و تندرستی که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم نتیجه طمع
که کار او اجمال و اهمال است دفعةً واحدة تصور کرده بود با تصور تفصیل
که بکنه آن رسیده و مفصل ساخته بود در سه شد ند و طمع بر عقل
بچربید تا از رفتن بری آزرده باشم خواهیم گفتن که دست و طبع او

اجل را

تجبر است و کمال تحمل گفت این مدح باشد نه نام بد مالک
گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش یکی از آشنایان
شکوه کرد او گفت که من ترا از این ورطه برهانم مکافات این چه باشد
گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی از تقاضای
قرض خواهان آزرده نباشی خود را مجنون شهرت ده هر چه از تو
پرسند در جواب آن هیچ مگو الا پلاس آن شخص آن نصیحت را در
گوش گرفته چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض خواهان بوی رسید
و سلام کرد در جواب پلاس گفت و هم برین قیاس جواب قرض
و سایر کلمات قرض خواه پلاس میگفت تا که میان ایشان بنزاع انجامید
بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی ازوی
پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت پلاس همچنین
در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم گفته بود تا اینکه قاضی حکم
بجنون او کرد و خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحاکمه من آورده القصه
آن شخص بگفتن پلاس از کمند قرض خواهان خلاص شد چون
ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد

بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح تیز بنصیحت وعمل کرد ناصح ازین
معنی بسیار آزرده شده گفت با همه کس بلباس وباما نیز و لحال مثل بیت
چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل خوانند
و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس بمعنی مکر و حیله آمده خلاف
نماید کرده اند انسیه کری قومی با همه کس پلاس وباما نیز و معنی بیت انظر
انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ .. کافتاب از آفتاب همت
کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده
قال الله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا
نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان بر صراط
نور باشند و منافقان را تاریک گذارند هر گاه مومنان روی باز پس کنند
همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان التماس نور کنند و بدیشان
نرسد و این آیت اشارت باین مضمونست ترجمه اش آنکه یاد کن آن روز را
که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنها را که گرویده اند که شما نظر
کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی گویند مومنان یا فرشتگان

منافقانرا

منافقانرا باز گردید بپس خویش یعنی بدنیا روید و بجوئید روشنی را
که در محشر سبب نور گردد و از دنیا با خود باید آورد منافقان فهم آن معنی
نکرده بتصور آن که در عقب ایشانست روی باز کنند پس زده شود میان
منافقان و مومنان دیوار بزرگ چون باره شهری مر او را دری باشد
که مومنان بدان در آیند باطن او یعنی داخلش که مومنان در وی
میروند رحمت بود زیرا که محل بهشت هست و ظاهر او یعنی خارج او
که طرف منافقانست عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخ
هست محصل معنی بیت آنکه میدانم که آسمان کی از تو التماس نور کرد
تو کی نگاه بروی کردی که آفتاب از آفتاب همت تو اقتباس کرد
و صاحب آفتاب شد یا آنکه کی آفتاب از آفتاب همت تو نور گرفت
و فایده برد .. این کرمن خادم همی پردازم اکنون سامریست
سامری کو تا بیاید گوشمال لامساس چون موسی بن ظفر از کلیت
معروفست او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از اعظای بنی
اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی
علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد

که او را نکشی که صفت سخاوت بر وی غالب است موسی علیه
السلام او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون
رو و فرار عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوی مساس مکن
مرا و دور شو چه مقرر شده بود که هر کس نزدیک وی شود هر دو تب
بر تب کیرد قال الله تعالی فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَوٰةِ أَنْ تَقُولَ
لَا مِسَاسَ بنا برین مردمان از وی متنفر بودند و تنها چون وحشیان
در صحرا میگشت و هر کرا از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میاید
در بعضی تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز همان
حال دارند و از رساله که استاد المحققین نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه
در مبحث امامت نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت آنست
که سامری هنوز حیاتست والله اعلم ∴ بی سپیده دم شب حبلان
بدخواهست چنانکه تا بصبح حشر میکوید احاد ام سداس قال المتنبی
أُحَادٌ أَمْ سُدَاسٌ فِي أُحَادِ لُيَيْلَتُنَا الْمَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ یعنی شب من
کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او مثلا
یک یک میکذرد یا آنکه هر ذره ساعتی از وی شش ساعت مندرج شده

وی

و شش شش میگذرد و نکته در اختیار شش فیما بین الاعداد آنست
که عدد تام و آن عبارت از عددیست که کسور وی مساوی وی باشد
در مرتبهٔ آحاد که ام مراتب عدد است منحصر در آنست چنانکه در عشرات
و مات و الوف منحصر در بیست و هشت و چهار صد و نود و شش و
هشت هزار و صد و بیست و هشت است و لهذا این عدد مثل شده
چنانکه گویند فلان کس با فلان چیز فی حد ذاته شش دانکست و در
ستین فخر رازی مسطور است که مراد از احاد واحد است و از سداس
سته و اگرچه زره لغت در هر دو صیغی هست و آنچه میگوید سداس
فی احاد طریق مقصود محاسبان نیست بلکه مراد طرفین است و
مجموع واحد که منظور نیست و سته که ظرفست سبعه بود و ان عدد ایام
اسبوعست و چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام
اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بذکر سبعه و منتها روز
قیامت و تصغیر لییله تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید
وَكُلُّ أُنَاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ دُوَيْهِيَةٌ تَصْفَرُّ مِنْهَا الْأَنَامِلُ
مراد بدان دویهیه تصغیر مرگست و او از عظیم‌ترین کارهاست و چون

مفردات حافظ بیت معلوم شد که بیم معنی بیت نیست که آن شب
یکشب است یا کل زمانرا تا روز قیامت در وجمع کرده اند نیست جاهل
آنچه گفته اند در معنی این بیت انتهی فتامل فیه اخوار طرفها و حالها و
نوعها نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقند که
یکپای بر جهند و بلغت فرس دیو مردم گویند و در ترجمت القلوب مذکور است
که در سیر النبی و قصص الانبیا آمده نسناس نوعی از حیوانست بر هیات
آدمی ایشانرا امالوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق و متمیز نیستند
مردم ایشانرا گیرند و با ایشان دخول کنند و ایشان فرزندان
آورند اما هم لال و در ولایت مصر نوعی از بوزنه هست سخت شبیه بانسان
ایشانرا نسناس خوانند و در مجمل التواریخ مذکور است که خدای تعالی
ذریه جدیس بن ارم بن سام را مسخ گردانید و ایشانرا نسناس خوانند
نیم تن دارند و یکپای چنان دوند که اسپ ایشانرا دریابد سخن گویند
بسیار فصیح لیکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است پنج حس ظاهر
که باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک
و خیال و متخیله که مفکره نیز گویند و واهمه و حافظه باشد سبکباری

حل و ... مستعده ... معزل ... القلوب ...

بلکفانه خانه خود داشته بجمعیت خاطر روانه این طرف
نشود استظهار از آنجا که این خیرخواه دست مرید
خود را از دامن فیض دامن دولت آن امیدگاه
کمینه نباید کوتاه نمیداند نسبت عزم بالجزم داشت که
پیش از ورود ممتنع تا مرتوارث امور سعادت
اندوز خدمت اکثر خاصیت مستفیضان انجمن
ورش و موطن بود تربیت پذیرد و تحصیل سرمایه استعداد
خود را نامی برگیرد لیکن از این رو ... بلبل را دب
باشد بر صف گذار تا کل بطلب کاری او لب گشاید
حصول این دولت عظمی و در پرده توقف افتاده
بود و در بولا اگرچه پروانه طلب شمع افروز بزم طرز
باشد بنام خیر طلب تشریف صدور یافت اما کثرت
آب که حجاب ره بود دغدغه است که بیت فی خود را
بسجود آستان فیض نشان فروغی دهد ان شاء الله
تعالی بعد اتمام امضای برسات بسلک بار یافتگان
حضور موفور السرور انتظام خواهد یافت. خواهم
همیشه در هوای تو زیم خاک شوم و زیر پای تو زیم

خورشید دولت واقبال از مطلع عنایات لایزال
درخشان باد بالنون والصاد

سر دیوانه شده است

از هوس بالانش سرو داب که زنجیر نهد بر پایش ای
محرم رحمت وای مرهم جراحت درین وقت بهجت
و موسم دلکش که از یک طرف سرودی در خروش
و از جانب دیگر رودی در جوش نرگس با شتیاق
قدوم بهجت لزوم آن نخل معنی با چشم شادی
و تمنا و بجهت استقبال آن سراپا امانی دو پای
نشاط بکیار نشاده سوسن بصد زبانی نغمه شاد باد
منوا زو سمن چمن خود را زلف بر گیت
سبب زو لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل مبدل
فراق در داده بی صحبت با گل بمنزله خاست
و بی مصاحبت دلدار بل بمثابه خمابست
بی تو جان قطره ایست بر لب شوق ور تو دریا

یعنی برهمن تمق بفتح یا حطی قبق پشه سندس بضم سین دو مهمله
دیبای فاخر باریک نازک استبرق بکسر همزه وفتح تا و رای مهمله
دیبای ستبر [illegible] سمور جانوریست معروف که پوستش سرد و ابن عرس
گویند بضم عین مهمله لقلق مرغیست معروف که لک لک نیز گویند
سرق بفتح سین نوعیست از گیاه نیق درس کنام پیشه سباع
وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح
دو عین و سکون قاف مرغیست که عکه نیز گویند [illegible] را خاص
زنبق بفتح زای هوز و سکون نون وفتح بای موحده روغن یاسمین هفت
طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
ازان مخلوقات هستند قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن وبعضی هفت طبقه زمین را تاویل بهفت طبقه عناصر
کرده اند بنا بران مذهب که طبقات عناصر هفت است نخست اول
طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینه سیوم طبقه ارض مخلوط
که نباتات و معادن درانجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوا

کثیف مخلوط بخارست که او را عالم نسیم و کره سیل و بخار و کره بخار نیز
گویند ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر
رانده نه هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور
آفتاب و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث
شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات
ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور در
جام جهان نمای این تاویل را با تحقیق اول ذکر کردیم از مفسران نقل
کرده شده و گفته که بُعد و تکلف درین هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر فقیر
میرسد آنست که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدری کثیف
از زمین را بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری بآب و هوا
و طینت و صفا و قبول آثار انوار سما و تولید موالید مختلف الانحا ممتاز
دستی انتهی نطق تن کفش جوزق قوزه پنبه قمصام بفتح صاد مهمله
شمشیر برنده ناوک در موید الفضلا و شرفنامه آمده است که میان آن مجوف
باشد و تیر دران نهاده اندازند و بران تیر نیز اطلاق کنند حدق
بفتحتین سیاهیهای چشم متعلق مشکل رشیدی داد ب صابر عمق
عمق

ر شاعر اند از ستاره‌دان شعرای ماوراءالنهر اول از سمرقند دوم
از ترمذ سیوم از بخارا و مراد از آب درین بیت آب جیحون است دق بفتح
دال که نیی کند فی لشرفنامه بغه بفتح با موحده و فتح غین معجمه المقدار
روزی و عیش که بآن اکتفا کرده شود منطق بکسر میم و فتح طا کمرکه بربان
بندند ابرش اسپ بور ابلق اسپ سیاه و سفید دوش سرشت
آمدم بوتماق یا جریغی همه ورفاق وفاق بفتح واو موافقت
رضتش رغم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق یعنی علی رغم
کان و دریا همت او کان و دریا را سه طلاق داده که رجوع بحاصل
آن نکند و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب
اهل سنت چهار تکبیر می باشد پرند اطلس شب مقدم بر شب دوش
تابخانه که خانه دران شیشه بندی باشد که هرچه در بیرون باشد دیده
شود و تاب آفتاب و غیره دران افتد و آنرا جام خانه نیز گویند
رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یکستون ساخته باشند
و پرده که در پیش خانه آویزند تیغ بکسر میم درخشنده براق بفتح با و تشدید
را اسپ تنها و یکی از شعبات بیست و چهار گانه است در نوای عراق

دو مقام نداز دوازده مقام است زار نکوسه و بعضی مجلس افروز
نیز گویند ترتیب لف و نشر مرتب تَنجون شعب و شجون یعنی شاخها
و اطراف تحترق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اهل تنجیم سیارات
بآفتاب احتراق شان گویند مگر اجتماع در که محترق نشوند خرق نور ندیدن
تدویر کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در وی مرکوز است
نطاق اهل هیات دوایر را که تداویر و افلاک خارجه مراکز گویند
بچهار قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را که نطاق گفته اند آنچه
براق بضم بانام اسپی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از شب
معراج بر او سوار شده اند ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخه
وفائی تخته معنی ساخت اسپ باشد مطلق جناق بضم جیم و دال بهن معقار
که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و در ادات
نوعی از اسباب زائده زین باشد که برای زینت منقش سازند خانع
زدهتی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بفتحتین بمعنی گردن خاضع
الاعناق یعنی مطیع و منقاده کردن نهاده مکنت توانائی میثاق بکسر
میم عهد عاق نافرمان و سرکش لحاق در رسانیدن و باخر چیزی پیوستن

۲۰۱

و بری کردن و بچیزی دل بستن و در رسیدن شتاق دشوار کبریت
احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست در مجمع الامثال بمعنی زر
سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت احمر
جواهر معدنی است و معدن او در وادی النمل است که سلیمان بدانجا
رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او در شهر تبت است
سبع المثانی سوره فاتحه الکتاب که هفت آیه است و بعضی گفته اند که هر
هفت سوره اوائل قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی حم سبعه را نیز
و قرشتاین آن حساب کرده اند که نقش و حساب در وشی شده کذا
فی شرح [illegible] تختوان بکسر میم و سکون خای معجمه در اکبر کله دان
زنند قی شکافته دو افسر [illegible] قصاح جمع صبیح نهدن بکسر عماد
مهر و کابین اخدان بفتح همزه جمع خدن یعنی دوستان چشم ستشارق
آسیوبا [illegible] کشیدن استنطاق سخن گفتن و طلب سخن گفتن کردن
و بعضی سخن [illegible] سپاهیت را ظفر لشکرکش [illegible]
[illegible] بعرض لشکر است [illegible] بفتح
جیحون را هور [illegible] لشکر [illegible] ان افته لکر دست سلطان [illegible]

شاه والا برنهد چون حق نکو کرده بهست دک بفتح دال مهمله زمین
سخت که پی برنگیرد و پای بست دیو، دکه جهت بران بملاکه رنده یعنی اگر
شاه در بزرگ ساختن تو پیروی واجب تعالی کرده این امر ثبت
بر واجب بهر گاه خدا تعالی پای بست دولت تو مستحکم و خوب نهاده
باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلند خواهد کرد و بالاتر تو، بدبرد
و بعضی لفظ بر را بر خوانده اند که بدل بای موحده تا، و تشت با شروح
مراد، ز والا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق بدک خواهد شد یعنی شاه
دک را بلندتر و رفیع تر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسایل و رش
که مولف آن معلوم نبود بنظر رسیده که والا آنست که دیو را بنیاد
نهند کویند پی نهادیم و نیز کویند خسته کردیم بفتح خا معجمه و سکون سین مهمله
و ح محصل معنی آنست که چون واجب تعالی پای بست دیوار را بر زمین
سخت را که پی بر نمیگرفت نیکو کرد یعنی مشکلات دولت ترا آسان
کرد و موانع از ابر طرف ساخت شاه الحال بران زمین بنای دیوار
می نهد و در بنای دولت میکوشد سماک بفتح سین نام دو ستاره
است یکی شمالی که او را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که او را سماک

نون کویند و یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده و سمک
بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام آن ماهی است که زمین بر پشت
وست و، ورا لیوشا کویند بکسر لام و ضم یای حطی یا تا، مثلثه و فتح
کاف و جوش بفتح جیم شکر این بکسر با کلمه ایست که در مقام امر بستا
استعمال کنند اینانج بکسر همزه و بعد ازان یا حطی و دو نون و جیم زبان
مغول خاص پادشاه را کویند چنانکه خود در خطاب قسمی موده اند و گفته اند
بلکا خاصبک و الف در کلمه بلکا الف اشباع است و بعضی اینانج را
بمعنی صادق القول آورده، بدینه ذکره بعض المتتبعین، ما حق آنست
که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است
و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال یافته در جمعی
از ملوک سابق که کرشاسب ابن علی بن فرامرز بن علاء الدوله
ملقب باینانج بلکا خاصبک که درین قصیده ممدوح حکیم است
مسمی به التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت
الهی وغیر ذلک از جمله مولفات وی است از انجمله است منزل علم
شده عمیده لوبکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت

سوال وجواب که مطلعش اینست چونست حال من بمن ام ور باز گفت
گفتم که هست بی تو مرا حالی زار گفت از زبان بخوق درخطا
بخود گفته ای کسر ورنی که هست این روزگار را دمت گفتم که
کیست منشی این روزگار گفت بیلکا ابابک انکه سر ورنی ورا
گفتم که اوست سرور وهم نامدر گفت بر صاحب فطرتان قافیه
سنج پوشیده نیست که روی وآن حرف آخرین اصلی قافیه
ست درین بیت کاف فارسی ودر باقی ابیات کاف تازی
است واین قسمیست از آنکه از عیوب بپسندیده قافیه ست و در منتخب
تجمیل الصناعه مسطورست که کن تبدیل روی ست بحرفی که در
مخرج نزدیک باشد مانند صباح وسپاه و این بهتیاست
جمع کردن میان حرفت عجمی وعربی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص
زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد درین زبان که در زبان
عرب نیز باشد چنانکه چپ با طرب وهم اچه بر جه وکرنا کرد
باشنک قافیه سازند واین عیب نهایت ناپسندیده است اکنا بکسر
همزه وسکون کاف تازی بای در لغت بر کردانیدن است از مقصود

بچون خود را بر می گرداند از مقصود که بجا درهوی است پس او را
بدین سبب کفا نام کردند خیش بفتح حاء مهمله یا خشک بکسر فتح
جیم فارسی وسکون کاف تازی برهنه ثوح بفتحتین مرتبه درک
بفتحتین منزل دوزخ خسک معروفست ونیز آنچه از آهن سازند ودر
پای قلعها ریزند کان عضو لیمای این حرو ولک یعنی آن عضو از من
واین حرو از تو محصل آنکه وقت مرگ من بود اعضاء من از من هر یک
اجزای خود را می جستند که از هم جدا شوند وبرین بیت مقدم برین بیت
با شرایط خود غایب باشد خود حاضر جمع لفظ بنده است نبشک
دام قد مرضی یعنی تجسس در گذشته ومرقد یلک یعنی تجسس که بلاک
شده داستان مکر وحیله خیش بفتح خا معجمه وسکون یا حطی در اصل
اللغة دکتر اللغة معنی جامه کتان که زن وبدبا شده آید و دراصطلاح مذا
قسمیست از جامه که در تابستان پوشند موزه دوم تابستان
سال رومیان فنک بفتح فا ونون جانوریست معروف که پوست آنرا
پوستین کنند وهمان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین
پیمرغ از خلیل منقول است که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردن

وچهارنیه دی مثل طوقست و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس
کوهی بود بلند معروف بدمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه
مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان که او را گردن
دراز بود و از مرغان دیگر طعمه خواستی روزی جوع بر وی غلبه کرد و در
میان آبادانی آمد و طفلی را گرفته برد بنا برین بعنقای مغرب معروف
شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفتی آن چیز
ناپدید شدی و غروب کردی و روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند
خرد بود در میان بالهای خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش
پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح
ظاء معجمه او دعا کرد خدایا نسل او را قطع کن و آفتی بر و مسلط ساز صاعقه
او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار
زمخشری از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق تعالی در
زمان موسی علیه السلام مرغی ماده خلق کرد صورتش مشابه صورت انسانی
که از هر جانب چهار بال داشت و ایزد تعالی هرچه در دنیا جوینده است
نصیبی بوی کرامت فرموده بود نامش عنقا بعد از ان جفت بی آن

را

منع آن فرید وحی موسی علیه السلام که من دو مرغ عجیب غریب خلق
کرده ام و برات رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته
ایشان را انس و الفت داده ام تا باعث زیادتی تفضل تو باشد بر بنی اسرائیل
و در زمان حیات موسی علیه السلام در بیت المقدس بسر می بردند و نسل
ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی علیه السلام از آنجا نقل بنجد و
حجاز کردند و از وحوش آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی که طعمه
نمی یافتند اطفال را طعمه می ساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد
بن سنان بردند که از کبار است در زمان او مابین زمان عیسی علیه السلام
و خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله و بدعا او نسل ایشان قطع شد
و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را جمیع مرغ
گویند زیرا که هر یک از وی بمنزله مرغیست و در عجایب المخلوقات مسطور
است که عنقا مرغ قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی برباید پادشاه
مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بدیگر جانوران
گذارد و بر سر نیمه خورده نزد و این صفت پادشاهان است و هزار و هفتصد
سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه نهند و در صد و پنج سال بچه از خایه

بیرون آورد و در مجمل التواریخ ذکر کتب سیر وجه تسمیه او را بمغرب چنان
گفته‌اند که با سلیمان دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر
پادشاه مغرب به پسر شه مشرق رسد و دختر را با آشیانه خویش برد
و پرورد و اتفاقا ملک زاده مشرق عازم سفر دریا شد کشتی وی شکسته او را
موج به جایی افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک زاده را در میان پر و بال بزرگ
کرد سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و از وی بار گرفت و فرزند آورد جبرئیل
علیه السلام سلیمان را خبر داد سلیمان علیه السلام دختر را از سیمرغ طلب داشت
او دختر را به سطر دفع ضرر آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان
آورد دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد عنقا از شرم ناپدید گشت از روز
باز او را عنقاء مغرب خوانند زرگ بفتح کاف تازی و را مهمله و سکون
کاف تازی ایضا و بعضی بضم اول نیز گفته‌اند نام مرغیست خرد و قشنگ
ربیع اهل شاعر است فصیح مشهور اختلی و رای لقب پادشاهان هند تمیک
بفتح با خطی لقب پادشاهان ایغور که از ممالک چین است تقیید
چند کارخانه ارتنگ: ای بهار از تو ارژنگ برده رنگ این قصیده
در تعریف عمارات ابوالحسن عمرانی گفته ارژنگ بفتح همزه و سکون را مهمله

وفتح را، وزشت وسکون نون وکاف فارسی در روضة الصفا مسطور
است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که با من همان خواهم رفت
بعد از یکسال خواهم آمد که شمار از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن کوت
یکساله بغاری که در آن حوالی بود در ده و بآن غار رفت و یکسال در آنجا بود
تصویرهای عجیب بر لوح نگاشته آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری
کرد و بعض زبان با ارژنگ بی تغییر کرده‌اند انتهی و در نسخه حسین وفایی ارژنگ
ثنگ بثای مثلثه آمده و گفته که مبنی صورتهای مانیست و بجای دست
که در لغت فرس حرف ثا بجز در لغت ثغ و ارثنگ نیامده بدین سبب ثای
ارثنگ را بزای فارسی تبدیل کرده‌اند که ارژنگ باشد انتهی منتخب
کلامه. وانگه گفتش در مقام حسود: ناف آهو کند چو کام نهنگ
نهنگ را مخرج سخی نیست و دهن او در غایة تعفن است پیرنگ بکسر با
موحده هیولای باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند
تقیید سایه افکند مه روزه و روز تحویل روز مسعود و مبارک مه
میمون و جلیل این قصیده در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل
در ماه رمضان مبارک واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ

بمقام مریخ تو آن آتش خرمنسوز است که در امعای شتر مریخ بیزیر تحلیل
امعا جمع معا و معا بکسر میم روده یعنی کد زیندان یعنی انتقام تو آتش است
ما چنان آتشی نیست که اگر شتر مریخ آن بخورد به تحلیل رود در روده
او را انسوزد مثل دیگر آتشها چه شتر مرغ آتش و آهن و امثال اینها میخورد
چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبد الرزاق
گوید عشق آتش است لیک دل من بدان خوش است کار غم و
دلم چو شتر مرغ و آتش است ذلیل خوار کحال سرمه فروش است تکحیل
سرمه در چشم کردن کلیل نام عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن
تکفیل ضامن اصابة بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن رسیدن
و یافتن و خواستن مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فرو
گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و چیزی ساختن زمین
و حل این مصرع که در دهیچ خلا گنج نباید تعطیل آمد و طریق ممکنست
اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محال است ثانی آنکه
در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع است محال و حکما بر
امتناع آن برهان اقامت کرده اند خطبه بر مریخ حکم تو کند یعنی

خطبه بنام حکم سریع تو خوانند تجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن
و گذشتن ورقی که مسافران از حکام گیرند تا مزاحم راه داران مزاحم
نشوند سعایت بکسر سین بدگوئی کردن و دویدن و کار کردن تجمیل
نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو دانستی
تاویل تعبیر کردن کبتش بفتح کاف تازی و سکون با موحده گوسفند
بزرگ که قوچ گویند با زر انکار و بیرون آمده و باصطلاح نویسند
گان مبلغ یا مقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان
چیزیست که از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد و در طرف
یمین محاسبه نویسند ترقین بفتح تا و قرشت و کسر قاف سیاه کردن
موضع از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد
درمیان کلمه که حرف آنرا نتوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمه سابق
گردد مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که در وی مد قاف باشد
شیده و کلمه دیگر زر بود که هیچ کدام از حروف آنرا نتوان کشید
ن زا و را خطی کشند بدین صورت نقره زر تا کلمه سابق
و دواین خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطورست

و کلمه زر را بدین صورت نویسند
ـــــــــ م

که ترقین در لغت نگاشتن و دست و باصطلاح درباب این صناعت
عبارت است از مدی بصورت بن که باستقامت بر سر مبلغی
که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند
تا بوقت احتیاج بران اطلاع فته صقیل شفاف و روشن و این
بیت بنا بران مذهبست که نور جمیع کواکب استفاد از آفتاب
میدانند رحیل رفتن موتمن اسعد ابن اسماعیل آن بقدر دستر
عدیم عدیل موتمن بضم میم و فتح تا و میم که برا و امین باشند
عدیم معدوم عدیم این نقش نه کم بوده است دخصم زخرج
دبه و زنبیل مراد از دبه دُبر و از زنبیل قبل است که صرح به فی الاصطلاح
و بسیار باشد که لفظ کم و مثال آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند زید قلیل کم مرتکب معاصی میشود و خصوصا
ارتکاب باشد یعنی عیب من بیش ازین نیست که مخنث دیوثه
نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دبر بهم نرسد
بالا پوشش و درین بیت کن ته لفظ غاشیه رساند اخته
در کلام قدما بسیار است ظهیر گوید شاد مجلست از حرخ

اوحد

که در حساب نیاید بها چنان گوهر تهلیل بفتح کاف تازی کند
اکلیل منزل شانزدهم از منازل ماه تهلیل بالا اله الا الله گفتن محکم
آیات ظاهر المعنی تنزیل مصحف مجید سیر ایه جهان موالید ثلاث
و در بعضی از نسخ بدل سه پیرایه جهان جهان و جهانیان مکتوب است کی بر
برقند یا زدن کنایه از تاریک ساختن عیش و بی نور کردانیدن
وست معیل بضم میم شخص بسیار عیال مجهول باواز بلند گریستن تحلیل
سر مه دار اصلافت که اشکال اله شعر خدای خواست که بی دوماه
جاه و جلال جمال داد بهار احداد و کمال یا مدیح تو نقش کشته
بر او هام و با محامد تو وقف کشته قوال معنی مصراع اخر است
کرای قوال وقف بمحامد تو و این طرز فصحای عرب است چه
ایشان گویند که تمسک بالعبادة و قصد آن کنند که عبادة را
موصی می سازیم با آنکه ظاهر ازین کلام عکس این معنی است و
این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارة مصرع و لنگ را
بر خود باقی گذارند باز معنی محصل دارد و همچنان نیست که محتاج
به باشد و در حدائق المعجم مسطور است که بایستی که گفتی اقوال

محصلی

وقف گشته بر محامد تو ناهمه اقوال بدان مصروف بودی انکه
محامد او وقف باشد بر اقوال ناجح بقول محمدت او نکته یا لفظ وقف
بر سبیل ایهام آورده که وقف در لغت چوب دسته عاجی باشد
که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنان
که دسته لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد که ای محامد تو
دسته گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السوال من السخافة و ما فی
الجواب من الرکاکة والسماجة ؛ ببین که میر معزی چه خوب میگوید
حدیث جهانت همیشه شکل کعب غزال همیشه بار فارسی و ضم نون
گ‍ـ‍ـ‍ـک کعب غزال نام حلوائیست و در شرف نامه معنی نوعی از نبات و شکر
نیز آمده و در خواص الاشیا مرقوم است که کعب الغزال فانید است
و فانید چنان میسازند که قند را بقوام می آورند و پاره پاره مینمایند و
بکار میبرند انتهی و امیر معزی در قصیده که در مدح ابو سعید هندو گفته
فرموده که چو کعب الغزالست همیشه ز لب نه با طعم کعب الغزالست بیت
همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در
امثال معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال مذکور میشود و بسبب

مثال میزنند

کنگ با شکر خوش است
که از شعر است مشهور

مثال میزنند و نگار را که بسیاهی خال مثل میزنند خصوصا بلغای
عجم چنانچه در حدایق المعجم مسطور است که در امثال وصف
خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام
آورده اند و مراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر و باران
مثال بسیار است ناشی از عدم تتبع و تدبر باشد و الا این بیت
محتاج باین توجیه سخیف نیست چنو بضم جیم فارسی و نون مخفف
چون او ست مهب بفتح میم و بار هشتم محل وزیدن باد قیفال
بکسر قاف رگیست و قیفال در لغت ظرف چیزی را گویند و چون
این رگ در طرف ذراع واقع است ورا قیفال گفته اند و بعضی
گفته اند که قیفال معنی رگ سر است مشتق از کیفال معنی سر و وجه
تسمیه آنکه فصد او سر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب
قیفال از دست مردمک دیده زدن کنایت از خون گریه کر
دنست تیح بفتح سین ناخوشی تهی بجا کردن قصیده
ما رایت رفیعت بنیاد حسم عالم ؛ دی گوهر شریعت مقصود نسل
قصیده در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد از

جهی

کرخت‌ها را از حرف طایفه خوان جسم و غین معجمه را انکه دو تیر
قتل و غارت کرده بود بیرون آورده هم نام وحشت را از این نام
بر دهشی که بود از آن دکر با فضلش فزون عدد کم یعنی سمی ترا که
احمد است علیه السلام با وجود آنکه القاب متعدد بود و عیسی علیه السلام
هنگام بشارت بوجود او حیث قال وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي
اسْمُهُ أَحْمَدُ او را بهمین نام که احمد است نام برده نه بنام دیگر مثل محمد
وغیر آن چه این نام که احمد است فضلش از دیگر نامها زیاده است
بواسطه آنکه صیغه افعل است و بواسطه زیادتی موضوع است و عدد
حروفش از دیگر القاب مشهوره آن حضرت کمتر چه محمود پنج حرفست
و احمد چهار حرف و محمد که چهار حرفست بعضی از حروف او مشدده
است و بمنزله دو حرف محصل کلام آنکه اسم تو بهترین اسما
از حرفهای معجم آیات فتح خیزد و تالیف آن بی است از
معجم یعنی حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف
تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا از سلامی فی السلامی نقل کرده
از دو حرف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ

میان

میان دو معنی هر دو معنی را اراده نمایند چنانکه سابق تفصیل مذ
کور شده و این قطعه ظهیر نیز از آنجمله است چشمت بجادوی بر دهر کجا
دلیست و انگیخته چشمها ابروی نامهربان دهد هند و ندیده ام که
چون ترکان جنگجو هر چه آیدش بدست تیر و کمان دهد چه ظاهر است
که دهد در بیت ثانی یکبار بمعنی بیرون دبار دیگر بمعنی دادن و
چیزی بخریدن مستعمل شده و محصل معنی آنکه آیت فتح از حروف
تیغ تو مرتب است بلی حرفهای تیغ تو حروف معجم اند یعنی حروف
منقوطه اند که آن تا و یا و غین است و ترکیب و تالیف آیت از حروف
معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در
تیغ نیز مطلقا حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده
مذکور نباشد اما اول اولی است کما لایخفی زی نامه یعنی سوی نامه عمده بالضم
عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از پنج عمده توحید و نماز
و روزه و زکوة و حج است که بنای اسلام بر اینست با حضرت خیر البشر
و خلفای اربعه علی اعتقاده اعتماد کبیر عین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی تو
دستو نما شمم بفتح بوئیدن معلم بفتح لام مشدده آموخته شده

منعم بکون عین و تخفیف ها بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
دمادم بفتح دال بین یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و در
شرفنامه یعنی خانه بزرگ که با مکه در یمن ساخته بودند و بدیبا آراسته
آمده بود علی بود در خور و این در بیت بعد ازین ملک است تفسیر
بحکم بینه زیج و دعوی تقویم: شب چهارم ذوالحجه در سنه ثامیم سنه
ثامیم یعنی سال پانصد و چهل از هجرت یا و دال یعنی چهاردهم
بهمن و سفندارمذ مشترک اند میان ماه یازدهم و دوازدهم از
تاریخ ملکشاهی که بنای او بر رصد بطلمیوس است و ابتدای
آن از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که
اول از عهد یزدجرد بن شهریار گیرند و آن را تاریخ قدیم گویند همچنین
نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ مشترک است و باید دانست که
چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند
و ربع روز را کبیسه از و بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم شهور آن تاریخ
ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از دانستن این

مقدمه

مقدمه درین بیت بهمن را برابر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندار
مذ را با اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد و بار عکس تا بعد از
استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهاردهم
اسفندارمذ ماه مشار اجتماع میان ایشان ممکن باشد و در نسخی
که بنظر رسیده این بیت نیز مکتوب است: که شبی که بود شب
هفدهم ز ماه یاز شبی که بود دهم شب ز تیرماه قدیم: و صواب
آنست که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن شود
چه اسفندارمذ ماه یا بهمن قدیم با تیرماه قدیم ممکن الاجتماع نیست
و اگر اسفندارمذ ماه یا بهمن را برابر روز اسفندارمذ که یکی از ایام شهور
فرس است حمل کنیم و یا و دال را بر ساعات و دقایق آن روز
و بهمن را برابر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی را برابر بار که
ماه آخر بهار است از سال رومیان انطباق ممکن نیست. نهفت
بضم نون و فتح ضاد معجمه برخاستن و حرکت کردن تعمیم نار شدیده
الیم در درساننده حطیم رکن مغربی کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها
رمیم پوسیده و دریده و کهنه نثره بفتح باء فارسی و بازای تازی درم

کوچک که شصت یک درم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد
کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد و بعضی گفته اند نام رود نیست
که این قسم ماهی دران باشد و این ماهی را اضافه باو میکنند و شیم
گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه مفروضه بر منطقه
فلک الافلاک رسم میشود تقسیم فنمایند ن خواست یعنی عین
معجمه زبان و ناوان ضمیم کر نغامه شتر مرغ لئیم بخیل و ناکس و
نسبت بخیلی بباد خزان نسبت بباد بهار بنابر آنست که باد بهار
البته حامل بوی خوش ست بخلاف باد خزان خاقانی گوید
در تعریف می طفل مشیمه رزان بکر مشاط خزان حامله بهار
از و باد عقیم اذری یا بواسطه آنست که خلعتی که باد بهار اشجار
و غیره را در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده اورا
می ستاند کوثر حوض پر آب و جوی بهشت ذمیم زشت و
ناپسندیده ندیم هم صحبت مقصود من که این صنعه همایونم دایه خاک و
طفل کردونم از زبان صنعه عماره ممدوح که سید محمد ومن
ملقب بمخلص الدین در خطاب بخود گوید وقتی که ممدوح را تکلیف

افن

رفتن ازان شعبه منزل دیگر میکرد مخلص الدین که نام و
ذات تو را حوت کردون و حوت ذو النونم یعنی چنانکه
برج حوت خانه مشتریست نام سعد او را که در سعادت ثانی
مشتریست منزلم و تو هم او بر من نقش کرده اند و چنانکه ماهی یونس
علیه السلام مکان او بود من مکان ذات اویم شمعون نام
یکی از برادران یوسف است علیه السلام که دهان گرگ را چون
آلوده کرده متهم بخوردن یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف
و نزاع از میان بر گیریم و متکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیئی
که از گناه بری باشی و آنچه گوئی حق باشد و من شمعون نیستم
که تهمت بند و دروغ گو و گناه کار باشم تا آنکه ممدوح نسبت
مردودی و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شده کناره نماید
و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است که تا که گوید ترا که مزدور
وح از مزدوری معنی ترکیبی او مراد است که صاحب اجر باشد
یعنی تو گرگ یوسف نیئی که از گناه بری باشی و ممدوح ترا
در قول خود صادق و صاحب اجر و مثاب داند چنانچه بعقوب

علیه السلام اگر یوسف را حسن داشت و در حق او دعای خیر کرده گفت خدای تعالی ترا مزد داد و بنابرین نسخه نیز ممکن است که بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری فرا گیرم یعنی آیا که میگوید که تو مزد دری و مشابی میگوید که من مطعون و کنده کارم یعنی هیچکس این میگوید و موید این احتمال است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که آنکه گوید ترا که مزدوری یعنی تو اول خاک بوده و من پیش ازین مثل تو انسان بوده ام و نعم ما قال هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست

تهاد در زنخدان کو یا بمعنی تن ود ر شرفنامه و موید بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم آمده شرف بضم شین جمع شرفه ایضا بضم شرفه کنگره مضمون زبان رسیده مکنون نگه داشته و پنهان داشته و عوض از چند در مکنونات همنشینان و ندیمان مجلس ممدوح اند چنانکه در بیت بعد ازین تصریح بآن کرده فام رنگ مضمر : دو کشش سلطان چرخ آئینه فام آنکه دستور شاه راست غلام صاحب آن ذو الجلالین که هست برکشش از ذو الجلال والاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که در تعت

زنخدان نکو ایست
وحت و زنخدان
سحر ...ست

وتفوق

وتفوق او بر خلایق از جانب خداست نه از خلق و در بعضی از نسخ مصراع چنان مکتوبست برازو ذو الجلال والاکرام وج معنی ظاهر است نبرد گاه جنگ کاه آوخ آه مدام همیشه و شراب احتما بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم و سکون نون بهشت و در موید بمعنی مینا نیز آمده است آنچه اهل فرس ذکر کرده اند ما حکیم فاضل زردشت در زند عالم را منقسم بدو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانی و گیتی که عالم ظلمانی جسمانی است محذرات پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع شده وج مراد از قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل مریخ است رمیدن ماهی مشتری از دام و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب ایشانست لا احصی یعنی نمیتوانم شمرد و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنا ترا نمیتوانم شمرد

تو نمایی که خود بر نفس خود ثنا کنی و کشف حجاب از صفات
کمال خود بخلق ممکن ست کرده و در مجمع الامثال مسطور است که لکل
مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامیست لقب بهمنش از مهر بر
مهر حواس بنند؛ نقش با مهر گل و سستد مین مهر گل بضم
میم و سکون ها و کسر کاف فارسی تمیست از گل که عطاران دارند
و او را گل مختوم و گل بشیه نیز گویند ابوسعید جبیب گفته که معدن آن
در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از بلنشیه
سرخ آرند که آنرا بحیر خوانند بضم باء موحده و فتح حاء و رای مهمله و
سکون یاء حطی و آن زمینی است که در وی گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد
و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیده ام که آن طین را
حین کاهن گویند چه در قدیم از آنجا گل برنگرفتی الا زنی کاهنه معروفه
بارحلس که آن خاک را برگرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی
و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هر چه سطبر
و تیره بودی از وی بینداختی و آنچه در میان بماندی که چوب سرخ
بودی بگرفتی و از آن گل کردی همچون موم و مهر خود بر آن نهادی

و دیسقوریدس گوید که آن گل از شکاف کوهست و چون سرشته
کنند انتهی کلامه کذا فی الرساله الجوهریه للمحقق الطوسی یعنی از کجا
ادم مهر بر حواس بند و نخواهد که حواس بالله گل قالب ادم نقوش باشد
حواس را بر گل مختوم منطبع شده و نقش خود را با او میدهد تا از نقش
حس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فاء و سین ۹
مهمله و معنی آنست که نفس ناطقه جان بدن را گل مختوم کرده از رگ
حواس میکند فتأمل و زرفین بفتح زاء هوز و کسر فاء و بکسر اول نیز
گفته اند آنچه بر چارچوبه در کوبند و در وقت بستن در قفل از آن
گذرانند و عوام آنرا زلفین گویند تمین دست راست و سوگند
و این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس التام ورد الصدر الی العجز
علیین بکسر عین و تشدید یاء حطی آسمان هفتم و نام معنی بلندی آورده
که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز ملقین فهمانیدن و سخن بزبان
کسی دادن تساز ساختگی کار و رونق طرفه بفتح طاء حطی منزل نهم
از منازل ماه و آن دو ستاره ست در برج اسد آذر برزین بضم با
آتشگاهیست که آنرا یکی از ائمه دین براهیم زردشت که برزین نام

وشت ساخت و سین و فای بفتح با در ده و در وجه تسمیه گفته
بودند که کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را آتشکده
بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نگذشته
که آن آتش منطفی شود رخ بضم را و فرزین بکسر فا دو مهره‌اند ز مهرهای
شطرنج سیر رخ راست و سیر فرزین کج است :: راستین و کج
حقیقی ... که تخت جم بیاد ببین :: بر تخت سلیمان رستن
چون صبح عمر و شراب صرف :: بی در رشش انصاف ماء و طین
این قصیده را در مدح پیروز شاه گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان
ز مراتب جاه و رفعت داشته چیزی به از آن یا مثل آن برای ممدوح
ثابت کند صرف بکسر پاک و صاف و خالص و مراد از انصاف
ماء و طین اعتدال و سازگاری ایشانست با هم تا مزج بهم رسد یعنی
چنانکه سلیمان علیه السلام خانه از آبگینه بی امتزاج آب و خاک داشت
ممدوح هم شرابی خالص که مثل دیگر شرابها از امتزاج و اعتدال آب
و خاک بهم نرسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق میبرد دارد
دارد :: وقتش نشود دولت اگر نه روز :: در حال کند از ... حبیب

دلسکون پسر فاسق و بدر ... خوانند و بسانست که صالح را بسکون
لام و فاسق بفتحه لام هم گویند کذا فی القاموس و هر یک خلف ... و در مصرع
محتمل دو معنی است اول آنکه خلف بمعنی پسر نیک و خلاف پسر بد
ز خلاف ... مخاطبت ... صالحی و سیل مخالفت ... است دوم
آنکه خلف معنی جانشین باشد یا آنکه ضد قدم باشد و خلاف ... باشد
بود یعنی تو جانشین منی :: آنکه بس ز منی خیال پادشاهی ز خطاست
دیگر از خلف ... و فاسق ... در ... نباشد مراد دار ... مناسب
موافق ... خواهد بود ... معشوق و ... کشته
رفتن ... بصد دست ... کند ناخن را انگشت ... چون ...
یعنی ... اگر بصد قدرت سحر کند زاکه بجای ناخن انگشت منی جدا
... و در ضمن این ... اشارتست بتحقیر ...
... زیرا که تو مانند ناخن از انگشت منی ... بیت دوم
... خردی و در کار خرد نا رسیدای تا رسته ...
خرد بود گرچه ... است بقول مشهور ...
کمان ... ملک ... سایه ... تا ... تیغ دو دستی
تیغ دو دستی محتمل سه معنی داشته اند اول آنکه دیران رزم ...
و قتل بسیار که یک دست از کار می‌ماند ... دو دست ... میزنند

دیده انکه بعضی دلیران دو تیغ می بندند در وقت کارزار بهر دو دست تیغ کنند کارزار میکنند سیوم انکه مراد از تیغ دو دستی شجاعت و سخاوت پادشاه را ناگزیر است ازین دو صفت خلد الله تخلد عظیم

همه شود داور خدای تعالی است بزرگ مثل می نگار

یاد تو شادی مرا هم تو زادی که بزادی مرا یعنی ای پادشاه مرا مانند من تو هم که مرا زاده دیگری را زاده ای مانند مرا هیچ

نیست با تیغ رسیده بلاغت و بلاغ رسند آنکنند جهید است و تیر

و غیران . اگر در وان بسته کش سلک در تا کنند زد جهد نگار

در کنابت از سخن است و سلک در نامه و رشته کش سخن کنند

و کاغذ و صدف جگر کوش مراد من سخن بلیل تر انجه : ما چه است

یعنی ما را بیل دو برابر بسیار است شطرنج بکسر شین و طاء مهمله و نیز شتر رنج بکسر سین در رای مفتوح و ما رمعجه مثنات فوقانیه زند لغت است در وی پارسی است مشهور و فتح شین غلط است

کذا فی لب اللغت سر انجام پسر رستم است ای در ابنا و اباء رسید آن گذشت و بعد

وی بسیما انشید مرد ادیمی توظل الله فی ای آن تاج بمن بیاره

باد شاهی را دادی پسر من آن خواسته مال و اسباب که از تو بر و رنگ رفت بستانم سفت بضم سین سوراخ کردن سفتن برادیدن و سوراخ کردن

و دیده آفتاب صفای در درک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هر چند رای او بند قبا میگشود آفتاب بوسه

آنکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار میکشید شنا

شناوری کله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده لیست تنک که

عوسی را در زیر آن ارایش کنند اجبار جبر کردن تاوان و چنه

پاداش است یعنی جزای بد کار آگاه نهی و مجبر که جبر مردم رساند بعد

و فداه یعنی قضا در کتابی که بنه بیر تو نویسه نام خود را دران کتاب

بنده تدبیر تو و فدای او بنویسد و آسفاه کلمه ایست که در مقام تاسف

گویند   یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت

متحیره باز داشته و پنهان کرده بغیل متهو اندام و دیعنی شاخهای

دوحه اسلام در ایام زندگانی تو از تیغ تمیز و قلم تو بی انکه روز محشر

شود و ملکشاه منهور که پی تو ست زنده میشود روز کار پادشاهی

او را بدست او ر د یعنی نامی مدح تو درین دنیاست و عقل دل را

و جان را ساغران میدانند و می جبند و از برای ظرف اول دل و جان را

بیدا میکنند الله المعین یعنی خدا یاری دهنده است و این عبارة

سجع نگین ممدوح بوده است نداي زيزدان تا ابد ملك
سليمان يافته هرچه جسته جز نظير از فضل يزدان يافته ي
نگين رونق ملك سليمان را صداي از تضرع كردن
پشيمان يافته نگين سليمان عليه السلام بنا بر وجهي كه در تفاسير
مذكورست فوت شده بدست ديو افتاد و مملكت او زوال يافت
وبعد از چهل روز بتفصيلي كه مشهورست باز نگين بدست آورد
مناجات كرد و گفت رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد
من بعدي يعني پروردگارا بيامرز و ببخش مرا پادشاهي كه هيچ
كس تحصيل او بآساني نتواند كرد تا معجزه من باشد يا آنكه ملكي من ده
كه از نهايت عظمت حصول آن ديگري را صحيح و ممكن نباشد كذا في
تفسير القاضي وبعد از ذكر اين مقدمات محصل معني ظاهرست
وحق آنست كه حكيم درين بيت چنانكه در بعضي ابيات مشروحه در صدر
رساله عدول از جاده صواب نموده كما لا يخفى منجوق بنون وجيم
بوزن منجو رقبه كه بر سر علم وخيمه نصب كنند جنه جند الجنت مساعد
كه سوي حضرت شاه مردمي كرد و رهبر داد پس از چندين گاه

دنی

وقتي كه پيروز شاه حكيم را بپايه تخت خود طلبيد در مدح او گفته
واز مطلع تا بشرايط اكثر كلمات كه واقع شده بالجنت ست كه
او را از اشباه و امثال خود فرض كرده هر فتح دو نسخه وادر كيسه
دال ثاني وصاحب شرفنامه بفتح آن گفته برادر مدخل بفتح ميم
وخا معجمه كن بيت در اقسام نجوم از حكيم فاضل ماشاء الله مصر
اندران عهد كه تعليم همي دادانجا دردرست چنانكه مه
خل ماشاء الله يعني تو در ايامي كه دكي كه پيش برادر مدخل ماشاء الله
مصري ميخواندي بسيار از جوي آب وچاه بر ميجستي واز انها انديشه
نميكردي ومن خود اين معني را در تو مشاهده كرده ام واين معني بر
تقديريست كه مصرع اول بيت سابق چنين باشد كه اي بساجسته
ومن ديده ز جوي وز چاه كما في اكثر النسخ اما اگر چنين باشد كه اي
بساجستن من ديده ز جوي واز چاه كما في بعضها وهو الاصح معني
آنست كه بخت دران جوشناوري كرده وگفت كه شناوري مرا
ببين اي آنكه در وقت خواندن مدخل شناوري و دليري مرا
ديده و بايد دانست كه اين بيت بطريقي كه درين مختصر شده موافق مذكور

نسخهٔ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است والا در نسخهٔ جدید چنین
مکتوبست که اندران عهد که تعلیم همی داد آنجا چند کرت بزبان
راند که ما شاء الله ممدوح معنی ظاهر است   روی چنانکه گذشت
حرف آخرین اصلی قافیه را گویند مثل حرف ها در این قصیده و
قید اصلی بوسطه است که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه
پیوندد و اگر چه در آخر قافیه است اما چون جسته و کلمه و از اصل نیست
روی نخواهد بود ~~میم و این تعریف~~ مثلا در کلمهٔ عزیزم و جسیم با وجود
روی خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست
والا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند و مراد در تائید این مذهب
مویدات هست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد ردیف بقول مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و
بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظ
من درین بیت بنده سوخت محرومی دیدار جنان بیکسی من که
زهم ریزد اگر دل طپید اندر برمن مثال ردیف در حکم مستقل هر بیت
که قافیه او معمول شعر شده تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت

خلاق المعانی در قصیده ردیف دست از انجمله است ~ چشم شسته
دست رقیبان همی کنند ~ زانروی سعد تیغ آهیخته کار بسته
و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر است از تعدد
قافیتین و غرض از تقیید قافیه باصلی خروج حاجب است که میان
دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف و آن کلمه ایست یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد چه
اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری که درین رباعی
معزی حاجب واقع شده صادق باشد ~ ای شاه زمان
بر آسمان داری تخت سست عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک
آری و گران داری رخت پیری تو بتدبیر و بجوان داری بخت
و حق آنست که تقیید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی
تکرار یابد خطاست و تکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار
الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده اند و جمیع
استادان تغیر معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو
از انجمله است ~ هر شب منم ز هجر پریشان و دیده تر ~ دل از

برم رمیده و من رو رسیده تر * ونیز باید دانست که ردیف
وحاجب از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای
عرب نیست واگر بنا در شعری عربی مردف یا محجوب یافته شود بنا
آنست که آن شعر از عجمان است یا متاخرین عجم بسبب تتبع عجمان
کرده اند محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دولت سرای
ممدوح بخت از پیش بود و من از پی چنانکه درین مصراع تصریح
بآن کرده در شدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت و در
وقت خروج من پیش بودم و بخت از پس یلی کاهست که او
ضایع واحوال از نسق و ترتیب خود میکردند قضی الامر فقم یعنی
کار گذشت پس برخیز بلغ السیل رباه ها در کلمه رباه ها نیست
که در حالت وقت داخل کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی
بالف ولام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی ای اشتد
الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاصة اللغة و در مجمع الا
مثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم زا هوز و سکون
با موحده و فتح یا حطی زبیه حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند

واصل زبیه

واصل زبیه زابیه است بمعنی زمین بلندی که آب زود برو
مستولی نشود پس هرگاه سیل باو برسد کار بر مردم تنگ خواهد شد
وهرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی بیکسو شدن
آشنا * اشتاه تباه بکسر میم جمع ماه و ماه آب را گویند
ها را و را بهمزه قلب کردند ماه شد اشتکراه بکسر همزه دروری کار
داشتن شب بفتح شین معجمه و با دو بای موحده نشاط اسپ و دست
برداشتن او معرق بضم میم و فتح عین و را مهملتین ممزوج و
مخلوط که بسیار ممزوج و مخلوط نباشد زین معرق یعنی زینی که
طلا اندک باو ممزوج باشد و او را از طلا روپوش کرده باشند
سدرة المنتهی بکسر دال درختی است در آسمان هفتم که علم و عمل
مردم بآن منتهی میشود جباه جمع جبهه پیشانی ویحک یعنی وای بر تو
واین کلمه ایست که محل ترحم گویند صایم مازاغ یعنی دیده‌ای
که بحجب وراست نگاه نکند و از حد نگرستن درنگذرد و این کنایه
از حسن ادب است تیه بکسر بیابان نور ساعت بالیت کاسه تنگی
شاه صبیح فسته وظفر کرتر آخرة زود بم و مطرب جنگ و با خوان قصیده را در

حکما

درسالی گفته که درین سال از اجتماع سیارکان دربرج میزان که بادیست حکم بطوفان کرده بودند اباد در زمیه خوراسان بعبارة اید طوفان باد نیز خود دکر را

یعنی کره خاک آن تواست و کره هوا از باد آنچه از تو ست بعدل

آبادان دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن آن نیست اگر

خواهد با نیمه خود که کره هواست هرچه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین

مکتوبست که آباد دار ملک زمین خرم و آباد داد طوفان باد ملک

هوا که خراب خواه والمآل واحد صبوح بفتح در صباح شراب خوردن

خدنگ بفتح تیر معجمه رخسار ه تیر داد لقب پدر ممدوح بابا پدر تیر

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ وز نفاق تیر و قصد ماه

و کید مشتری کید مکر و حیله و شکستن و جنگ کردن گویند

فتوحی شاعر که یکی از معاصرین حکیم است با غوای حکیم سوزنی

قطعه مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت

بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنابرین اهل بلخ معجر بر سر او کرده

او را در بازار گردانیدند این قصیده در نفی آن تهمت و مدح

سید السادات ابوطالب نعمه و حمید الدین اقضی القضاة و صفی

الدین

الدین

عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس که

از اعیان بلخ بوده اند گفته و گویند که قطعه منسوبه بحکیم قطعه ایست

که بالفعل بنابر تهمت در دیوان وی نویسند و مطلعش اینست

چار شهر است خراسان را در چار طرف که وسطشان مسافت

کم صد در صد نیست ٭ حشاب تقوی او کرده آن کاندر کسوف

آفتاب اندر حجاب مه شده از بی چادری یعنی چون آفتاب حشاب

تقوی صفی الدین عمر دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد تا آنکه

بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نبینند چه کسوف آفتاب بواسطه

آنست که جرم ماه میان آفتاب و بصر حایل میشود چون مرادرا

واضح خرنامه کیر در ریش گاو ٭ گاو ده درخرمن باشد زکون خر

مراد از خرنامه حکیم سوزنی است چه چند قصیده در هجو شخصی که او را

هجو صریح کرده بود گفته و هر جا از مهجو به خر تعبیر کرده و آن

قصاید را مسمی بخرنامه ساخته یعنی چون حسود را که فتوحیست سوزنی

بر شخنه کرد و حمق فرا گرفت و او از احمقی گوش سخن او کرد که او

در خرمن بست و مرا متهم بهجو بلخ ساخت آنکه گرالای او را گنج بوری در صدد نیست جز اصم اغبن گنگ و

تحقیق چند رصم در اول این رساله گذشت کلمه یعنی در کلام قدما
بمعنی نبودی متعارف و شایع است یعنی خدایی که نعمت اورا
نگنجیدن در عدد ممکن بودی چند اسم مخبوت بغنت کنی و کری
بمعنی بلکه او نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت و اینکه اورا
سمیع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت اورا امکان گنجیدن
در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت اورا
امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنیست اول آنکه نعمت او
غیر معدود و غیر متناهی است و ثانی آنکه اورا امکان دخول در
عدد و رسیدن بآن نیست و ثابت را معنی صحیح رسد بنا بر قاعده
که سابقا مذکور شد بهر دو معنی ازو اراده باید نمود [illegible]
خوشترین رنگ سمور بهترین شکل کرکی یعنی ستاره کار از بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرا
نسبه مود چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان [illegible] و
جمع کردن موش دشته با پلنگ بری افضل الاشکال مستدیر دشمنان [illegible] دادن نزد [illegible] جهت [illegible] شهر
معروف و پلنگ [illegible] جثه و درندگی بپلنگان دیگر همان
نسبت است که موش دشتی را بموش خانگی سابقا مذکور شد که

ای ملک تو را عرصه عالم [illegible]
از ملک تو تا ملک سلیمان [illegible]

زاتشان بسیار زود منقسم شوند و یک نوع از ایشان [illegible] نفر
نسل خود به بینند و قامت مختصر در سه صنف اند صنف اول جماعتی اند
که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود و صنف
دوم گروهی اند که طول و قصر قامت آن طایفه از یک شبر تا چهل ذرع
وصف کنند و صنف آخر را گلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان
مقاومت نکنند و وحوش و سباع ضاره را هر چه بینند خورند و گوشت مردگان
خورند و ایشان از دیو و شیر بعید تر شده در حدایق العجم مسطور است یعنی
از زره آنکه در اول بیت ملک را در بیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر
کم از ملک سلیمان نهاده [illegible] نشنیده اند و بعضی از اهل النزول فی
مدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره کم کرده است و هیچ
در و نیست بلکه مراد دوری آن بوده است که از ملک تو تا ملک سلیمان
اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری در این
نسبت با ملک تو اندکی نهاده است و این اغراق و مبالغات شعر است
انتهی و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصرع ثانی بضم میم بخوانیم
جواب آنست که کسی پیش گفته ما اما اگر در مصرع اول بکسر میم معنی [illegible]

فیه بخوانیم و مثل آن و در مصرع ثانی بضم میم معنی بادث می
بخوانیم یا آنکه از الفاظ ثلثه لفظ ثانی را بکسر میم و ثالث را بضم میم معنی
فاعل بخوانیم اول خواه بضم میم باشد و خواه بکسر آن اصلا اعتراض
وارد نیست وظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات
کالتیه حقه لمن لا عصیان له بد خواه تو خود را بسر با چو تو اند لیکن مثلست آنکه چنار را
حکیم خود مثل چنار و کدو درین بیت قطعه نظم نموده قطعه
نشنیده که زیر چناری کدو بنی :: بر جست و بر دوید برو بر بروزی بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه :: گفتا چنار عمر من از سی فزون براز
دویست :: گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم :: این
کاهلی بگوی که آخر برای چیست :: گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست :: فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
انگه شود پدید که نامرد و مرد کیست :: زکو کر باس فطرت خلقت مشهور است
که دیو از آهن گریزانست و اثبات باس از برای آهن اشارة بآیت است
که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آیه
آنکه در آهن جنگ سخت هست یعنی آنقدر که در جنگ بکار آید خواه برای

قصیده

دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره
و خود از آن سازند محصل معنی بیت آنکه اگر زمان ردای تو باس از آهن
بر دارد دیو که از آن گریزانست در بازار بازره گری مشغول شود و همیشه
و در سر و کار با آهن باشد زنیف بفتح زا و سکون یا حطی فتح نون
ای ار در شنوی این خطاب بعد متنفر از شعراست یعنی مال النثر
که پادشاهی بود مدح دوست مثل گنج قارون حرام و نصیب تنگ
بود که صرف شعرا شده و الا چرا بواسطه سخن در دیده بر خود بسته چند
چندان شاعری بی اعتبار را رعایت میکرد و درین بیت فقط
کنایه بجمعی از شعرا که رشید و طواط مادح اتسز که حکیم را فی الجمله سوء
مزاج هست از آن جمله است نموده مضمون این یعنی نام شعرا برکت نام
ملوک و اکابر بر صفحه آفاق می ماند نه نام پادشاهان بواسطه شعرا
چنانکه ایشان گمان برده گفته اند شاعر از عزیز باید داشت که از
ایشان بقا پذیرد نام شاهد این معنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که
قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود در ذیل یاد کرد عنصری مداح او باشد
کورهیس مرد منصور آنکه در صفات او نتواند بود که این بیت متنزل برتانی باشد

برد جوانی که در بیت سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از
وفات بی وسیله شود که ورنه شدی منصور رئیس مرو که هفتاد سال
عمر داشت وهرگز شعر از کسی نشنید وخود هم نگفت ونام او بر زبان
همه کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات بی وسیله شعر و
شاعر در میانست گلشن بفتح کاف تازی وبا و فارسی سخن رنگین
نام بوط مقنع بضم میم وفتح قاف ونون وسکون عین مهمله حکیمی است
از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن شهر چاهی ساخته وطاسی
مملو از سیماب در آن چاه نهاده بطریق هندسه وانعکاس شعاع
ماهی از آن چاه بر آوردی کذا فی عجایب البلدان وآن ماه را
ماه نخشب وماه مزوّر گویند بکسر یکم کاف فارسی وبفتح نیز گفته اند
جریب بفتح جیم مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست
که در زمان رسالت پناه صلی الله علیه وآله شایع بوده صاحب
صحاح وقاموس صاع را چهار من گفته واهنا که هشت رطل باشند
وفلانسی که از اصحاب سلطیب است صاع را چهار من گفته اند وچون
ارباب لغت وطب بیان نموده اند که یک من دو رطل است پس میان

بال

قصیده

معانی این دو قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانچه بعضی
گمان برده اند تا حال کسی را دریا ای بدر کامگار در مدح سید السادات
محمد جعفر علوی گفته — ابی بفتح همزه وکسر با یعنی پدر من بنی بضم با
وفتح نون یعنی پسر من محصل معنی آنکه چون تو فرزند بجبری در
وقت خطاب بآن حضرت خود را بی بگوی وخواه پدر وگر آن حضرت
شفقت نماید وخطاب نیز کند چه جعفر بگوید که نام تست وچه پسر که
من از روی عزیز ومهربانی نیل خواهی بفتح فا سایه بعد از زوال
یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه ذات مبارک تو کم میشود وبوسط
آنست که آفتاب آن سایه را بر زمین بدل تیل دفع چشم زخم بر خیاره
کشد بخلافت بدرست بر جو نبود در درد بود رست این بیت بنا بر حجة
اسلام وخیر اوست از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر
صلوات الله علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب را دانند وگویند
که خلفای ثلثه در زمان آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری شده و ذاتا کسی نبود
که امر خلافت ظاهری از او منتشی شود آن عالی مقدار را سر بدان خط نیست
والموکد بتوی قزوینی آمده وقاضی میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان

[illegible]

بياني بدين مذهب كرده سوال مطلب اي چنانكه در مقام خود بيان
شده يا از فصل است كه مميز ذاتيست يا از خاصه كه مميز عرضيست و تبادر
از سوال مطلب اي فرد اول ست يعني سوال از مميز ذاتي محصل معني
بيت آنكه تو عقل محض و مثل عقول نوع منحصر در فردي و هر گاه خواهند
كه مطلب اي از فرد نوع تو سوال كنند او قسم دوم نيست كه با تو
در فصل مشاركت باشد تا ميان تو و آن فرد در سوال مطلب اي جمع
كنند و فصل در جواب گفته بلكه وصفي كه نوع تو دارد مطلب اي مختصر
در تخصيص تو مي باشد و نظير تو پيدا نمي كنند يعني بهنگام سوال مطلب اي الاختصار
نوع تو از تشخص ظاهر مي شود و سوال مطلب اي از مميز ذاتي تو خواهند كرد
بي مشاركت اغيار و امثال بدركه

هر چه لطيف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و كرسي در احاديث
و قرآن تعبير از آن بدست راست واجب تعالي و هر چه كثيف
و عنصري است بدست چپ او واقع شده و چون انسان كه مركب از نفس مجرد
و قالب جسمانيست برزخيست ميان عالم امر كه عالم مجرد است و
عالم خلق كه عالم جسمانيست جليل در تنزيل در حق وي بدست خود فرموده

قال

قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي استكبرت ام كنت
من العالين قال انا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين قال فاخرج
منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الي يوم الدين ترجمه يا الكفت
حق جل وعلا اي ابليس چه چيز ترا باز داشت از آنكه سجده كني چيزي را كه
من بدو دست خود خلق كرده بودم تكبر كردي يا آنكه بودي از بزرگ
كان كه مستحق اين بزرگي در اند گفت شيطان باختيار شق ثاني از سوال
كه من از بزرگانم و بهتر از آدمم چرا كه مرا از آتش خلق كرده كه لطيف و نورانيست
و او را از گل آفريده كه كثيف و ظلمانيست گفت خداي تعالي پس
بيرون رو از بهشت يا از آسمان يا از صورت ملائكه پس بدرستي كه
تو رانده شده از رحمت و بدرستي كه بر تست لعنت من تا روز قيامت
و در حديث قدسي آمده كه خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا
يعني سرشتم من طينت آدم را بدو دست خود چهل صباح محصل معني
بيت آنكه اگر چه خلق و تخمير بدو دست در آيه و در حديث در حق
بوالبشر آدم صفي يا در حق حقيقة جوهر نوع انسان واقع شده اما حقيقت
اين مضمون در كمالات تو لطف ظهور پيوسته و كمالات تو سرشته است

قدر شه جندی بضم جیم و فتح دال مهمله در تقویم مسطور است که بر سر
دنبال خرس کوچک ستاره روشن است او را جدی خوانند تصغیر
بزگ و او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان هیچ ستاره
روشن بقطب زو نزدیک تر نیست گمان بکسر کاف تازی پوشیدن
راز و گواهی و غیر آن چی در نور دیدن و نباشتن عنی یعنی زمین
عنان چیست کر و یعنی عنان بطرف بالا و بمعنی بسوی خود کشیده
اشتی یعنی صد و م رشته بضم را در است یافتن غنی کم و شدن
و نادن دبی بهرذگی بفتح رای و مشهور است که خاله و دا الکی یعنی
خرچ دو امار غ بست و در مجمع الامثال مسطور است که قایل
این مقدمه لقمانست ای زنج نوح تیغ تو تیغ حیدر ربا کوس اد طبل حیدر
حیدر شخصی است از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای
اثبات این دعوی طبل بر داشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر
میروم و اگر احیانا شیری بلکه روباهی دیدی طبل از دوش زدی کرفتی
و آن طبل را با طبل شکم نواختن در آوردی چون او را از نواختن
این دو طبل سوال کردندی جواب دادی که نواختن طبل بواسطه آنست

که شیر نترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز نترسم
ای زرخ کفت مجاز کان کرده با آفتاب انبازی مجاز بضم میم کسی که رخصت
یافته باشد یا بسیار ندیعنی از رخ کف تو کان در عریانی با آفتاب
شریک است و در هیچ چیز نمانده یا آنکه کان با آفتاب شریک شده
و باهم در پیدا کردن زر رند که تو خرج کنی چاره بفتح جیم تازی و تشدید راء
او فنی ست از عقرب بعث کشنده که در اهواز بسیار باشد
و اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر که یکسال در انجا مقام کند
عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی یعنی منسوب به پرواز
و پروازکننده و فاعل کرد درین بیت لفظ گشاد دست یعنی گشاد دادن
تیر از کمان و مراد از شاهین قبضه تیر است طناز بفتح قوس دارنده
و گشاد کننده مجاز بضم میم و سکون جیم از حد در گذرنده همت
کمال همت خز از بفتح خاء معجمه موزه دوز و مشک دوز کازری یعنی گازر می

در مدح بهروز شاه گفته هنگامی که از ترس اسب جیحون با دو لب خوارزم
زرفته در لجه یا زمانده ... ثبت جیب ادی

بماه و بمثابت روی بافتاب برنست که ماه از منقطه بروج
وتب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف افتاب
که ملازم منقطه است و بر سنش الحت او

بیگاه بکسر باء و یاء فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در حدایق العجم
مرقوم است که بیگاه را بمعنی زود استعمال کنند ازین بیت تا اخر [illegible]
قطعه بیت محصلش انکه اگر در هنگام ملاقات حالی که اجال در بلخ
دارم گمان می بردم از رود جیحون با کمال خوف که از و دارم اندیشه
ناکرده سفر جنت نشان میکردم و در خدمت تو بخوارزم می امدم ساهی
غافل و فراموش کننده یعنی این رزم شهر نیست
جامع موجودات که حقیقت هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع
روایح و طعوم و الوان خارج از و نیست
یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت با افتاب بودن راضی شود
و خواهد که افتاب شود همیشه از نیم روز دری در شب میکشاید تا مدام
در عالم از نور دیگر روز باشد عنصر بضم عین اصل و در حقیقت معروف
و در خواص الانسان مرقوم است که عنصر سه و کو بیست و افر لبیزاری

ابتر

و اهل گویند معن بفتح میم و سکون عین نام شخصی مثل
حاتم بکرم معروف ابریق لوکلین معشر بفتح میم و شین معجمه گروه
زهی کلمه الیست مرکب از زه بکسر زاء هوز
که کلمه تحسین است و لفظ

مصرع ثانی اول جمله الیست معترضه
یعنی دشمنان از ننگ انکه عصیان تو ورزیدند ثانیه مانی
کرده اندرتن خود در قبا شمشیر تو و سر خود در کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را
بکشتن میدهند تا از ننگ مخالفه تو خلاص شوند در حالی که با دل
خود در جنگ اند و تاسف بر بخای عدو عصیان میخورند مباهی بضم
مباهات و افتخار کننده ملاهی اسباب لهو و لعب اختیار کرده ثنا ما
زبده خاندان عمر اند در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و هست اخر این قصیده
پادشاه بحر و صبح کرده [illegible] غزنوی در تخلص
نعت مدح ممدوح خود گفته [illegible] طغرل پادشاه از نسل طغرل
و گرنه یلقمی مصحف زینت زر شود مرتبت فزای طاق قیمت لبریز
از شرب تحسین نیک دهنده و نیکو کننده از در فتح همزه

وسکون زا]هوز وفتح دال شایسته وذاخوار تن زیبد بفتح میم وباء
حطی وکسر زاء هوز بازار   ای قبله کوی خدا که وآباد ای فرمهر قبیله آبا
از روح مهرآب مرو گفته ومراد از قبله آبی قبله مهرآب است که
ممدوح باشد اجرام زرنگ پایه قدرت ای یعنی ستارگان از رشک بلندی
قدر تو بر خود میلرزند آنقدر بروزن چند عدد مجهول ودر ادات الفضلا
بمعنی عدد مجهول است که میان سه وده باشد سطرلاب آلتی است
معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند در تفهیم مسطور است که سطر
لابون آئینه نجوم است پس سطرلاب آئینه ستاره باشد محال حیطا
قلابی بفتح قاف کسی که رزمار واسکه کند واضافه محال قلابی
بیانیست محصلش آنکه در قول تو وفعل تو خطانیست مضرابی بکسر میم
تعلیم کسی را چیزی گفتن ومراد از تعلیم رسن تابی تعلیم
پس روی وبرگشتن است دول بضم دال دلوآبی بر ابنیت انچه
بی تاویل در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از رای صواب
صاحبان فطرت وفطنت که این نسخه بمطالعه ایشان مشرف شود
آنست که چون اول تالیفی است که در اوایل سن توجه ترتیب

ان

ان نگاشته وبواسطه بعض موانع که لازم ایام جوانیست
فرصت تفحص واستکشاف وعرض
کردن بر یاران صاحب انصاف
نداشته ام وپیش از انکه من بانتشار
ان راضی باشم منتشر شده خطاها
این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند
والسلام علی من اتبع الهدی
وصلی الله تعالی علی
محمد واله الطاهرین ه

واقع مرزا احمد ... در سنه ...

۱۱۸ برگ